بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت قاسم العطیات و عالم الخفیات له الحمد فی الغدوات
والعشیات بعون عنایت بی نهایت، سید سادات و منشاء
جمیع سعادات اعنی حبیب لازم الترحیب خود را صلوات
الله وسلامه علیه وعلی اولاده واحفاده المقربین لدیه
وعترته وصحابته المنتبین الیه کسوت صفوت پوشانیده
برمنصب علوم جلوه جمال ارزانی فرمود و یعلمکم

الکتاب

الکتاب والحکمة، وچون بر زبان معجز نشانش در طلب
حقایق ذاتش دعای زراعت انتمای ارنا الاشیا کما هی
جاری شد، تاکید اجابت را این کلمات معانی شمائلش
تلقین نمود، وقل رب زدنی علما و ازانجا معلوم مشود
که در خزائن قدرت جوهری شریف تر از علم و نقد نفیس تر
از دانائی نیست و سرایت سرایت والذین اوتو العلم
درجات مؤکد این صورت و مؤید این معنیست وحضرت
ولایت ونبت مظهر عجایب و مظهر غرایب صدرنشین مدرسه
سلونی وارث مرتبه هارونی، مطلع اشتعر الرضا
امیر المؤمنین علی المرتضا علی محمد واهل بیته جلایل
الصلوات وکرایم التحیات در فضیلت علما و شرف

علم میفرماید، ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی
لمن استهدی ادلا، ونعم ماقیل، علم بود زندگی جان ودل
علم دهد تازگی آب وکل، علم نسیم چمن جان بود، راحة
روضهٔ رضوان بود، روشنی دیدهٔ اوست، واسطهٔ
رحمت جاوید اوست، هرکه بسرچشمهٔ دانش رسید،
آب حیات ابد بر او چشید، وبقسمت اولی انواع علوم
واصناف او دو قسم است جلیه وخفیه جلیه انکه سمت
اشتهار یافته اکثر علما بر قواعد وقوانین او مطلع میشوند
ولحاظه دقایق ورقایق کلیات وجزئیات او مینمایند
وخفیه انکه در زوایای اختفا مانده هرکسی را وقوف
بر حقایق اسرار وبدایع اثار او میسر نشود وبی ریاضت

تام ومجاهدت لاکلام اطلاع بر قانون استخراج
خبایات واصلوب استنباط خفایای او دست نهد
وازجملهٔ خفیات علوم خمسه محتجبه است که از حروف
اوایل اسمای ایشان بر وجهی که حکمای یونان وضع
فرموده اند نکته کل سر مستفاد میکردد، وبزبان
اشارت دو حرف دیکر در نام هریک بعد از حروف
مبادی بافصح لغات ایمائی مینماید بدانکه این علم دربایست
مشتمل بر اصداف غرایب وهر صدفی محتوی بر جواهر
رغایب ودو حرف آخر از اسمی بهمان لغت ندای طرب
باسماع ارباب طلب میرساند مصرع عاشقی کو که بشنود آواز
اول انها علم اکسیر است واو علم ایست بتبدیل قوی اجرام

معدنی بعضی به بعضی تا حاصل شود ذهب وفضه
از باقی فلزات واو را کیمیا خوانند ودر این علم کتب وتصانیف
بسیار است وچون سبعه وسبعین وتخت جابر وشذور
الذهب ومکتسب ورسایل جلدکی ومجریطی ومیزان
واشعار خالد وطغرائی وحضرت مولوی وسلطان ولد
وابن عمویه وغیر آن دویم علم طلسمات واو علمیست که
بدو دانسته میشود کیفیت تمزیج قوای سفله فاعله
عالیه با سافله تا فعل غریب از او حادث کردد واو را لیمیا
کویند ودر این علم نیز تصانیف بی حد وعد است چون
مصحف هرمس الهرامسه وطلسمات ططم هندی والیس
اسکندرانی در هیاکل وتماثیل ابوبکر ابن وحشیه

ومانند او سیم علم تسخیرات واو معرفت احوال
سبعه سیاره است واز حیثیت تصرف ایشان که فواعل
علوی در قوابل سفلی ودعوات وخواتیم وبخورات
ایشان وتسخیر روحانیات وغرایب جنیان ومعرفت
اقداح ومنادل او واین علم مسما باشد بسیمیا واز کتب
معتبره دران فن شاملین است وسر مکتوم ورسایل
هلالیه وغیر ان چهارم علم خیالات واو علمیست
که تصرف در خیال مقید کنند ونتیجه اش احداث مثالات
خیالیه است وآنها را در خارج وجود نیست واین علم
بهیمیا مشهور است ودران مؤلفات حکماء قدیم هست
چون نوامیس افلاطون ومختصر جالینوس وعشر مقالات

افلاطون وکتب بلیناس بنجم علم شعبده است واو
معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزاج او بیکدیکر
تا از او قوتی حادث کردد که از او قوت فعل مقرون
بغرایب صدور یابد واین علم را سیمیا نام نهاده اند و ضوابط
او در رسایل خسروشاه سماوی و حیل و دکوك ابن عزفانی
مذکور است وکتاب سحر العیون ابی عبد الله مغربی که
بکتاب ابن الحاج مشتهر شده مشتمل است بر علم سیمیا
و ریمیا و رساله عیون الحقایق و ایضاح الطرایق نیز
از مؤلفات حکیم ابو القاسم احمد السماوی فنین آخرین را
جامع است با زواید و قواعد دیکر که از سیمیاست و آن
دو بزرکوار این دو علم را از لغت یونانی بزبان عربی

ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته اند
و فایدهٔ او بکسی میرسد که بر لغات عربیه و اصطلاحات
ادبیه و اقلام متفرقه اطلاع داشته باشد و بی تعلیم
اوستاد کامل و بی تلقین معلم کامل وصول بدان مقصد
اقصی محال است و نزول در آن مرصد اسنی مجرد وهم و خیال
شعر بی جرعهٔ غم کسی بجایی نرسد تا خون نشود دلی بکامی نرسد
از کلشن حکمت و کلستان هنر بوئی که دمد بهر مشامی نرسد
پس بنابر عموم فواید و شمول عواید آندو کتاب که لب لباب
و مقبول اولوا الالباب مثال بی مثال لازم الامتثال
از عالیجناب نقابت انتساب هدایت نصاب ولایت اکتساب
خلاصة النقباء والسادات نقابة النقباء ابن اعاظم اهل

السعادات قدوة اهل حاجة العلیه اسوة العترة الصفویة
المصطفویة شعر من نسل من قال للروح الامین
وقد ناده اهل حاجة اما الیك فلا ابدل الذی ماهی
جواهر الانتساب واشتهر بالانتساب الی عالی جنابه کرایم
الاحساب سرآرای ایوان سعادت سعادت بخش
دیوان سعادت نقیب زمرهٔ سادات عالم جناب مرجع
اولاد آدم المخصوص بالعز الدائم والفضل القائم جلال
الدولة والملة والنقابة امیر سید قاسم لازال مؤیدا
من عند الله بالنفس القدسیة ومخصوصا من فیضان فضله
بالکرامة الانسیة ابن مرتضی ممالك الاسلام موصل
اعاظم نقباء العظام المسطل بلواء المجد والکرامة الانسیة

والمستقل باعباء الهدایة والامامة بقیت ابدا ثابت
آثار فضله بفضل البرایا کان اعلی وارجی تفاخر نموده
بان آل احمد تظاهر فرموده بدان نسل حیدر باجداد آن
عز بطحا و یثرب بآباء او فخر محراب و منبر المنجی زمرة امة
جده عن مضایق الهلك نظام الملة و قوام الدولة و نصیر
النقابة والدین علاء الملك رفعه الله تعالی معارج
نقابة واعلی بکمال العلو مدارج نجابته سمت صدور
یافت که فقیر حقیر او در کتاب مستطاب را که هر یك بحقیقت
کلشنیست مشتمل بر کلهای تازه و مخزنی محتوی بر نقود
و جواهر بی اندازه بلغت فارسی اندازه کند و در هر زاویه
که خابیه باشد و کم من خبایا من زوایا بر طبق توضیح

نهاده نوعی سازد که هر یک از طالبان صادق و محرمان
لایق بقدر استعداد خود از او فایده تواند گرفت مصرع
اندر خور خود بجرعه یا جامی پس او امیر متاع بخلوص تمام
اطاعت نموده ترجمه کتاب اشتغال دفت و قواعد علی را
که هر دو کتاب بران اشتمال داشت باز فوایدی دیگر که
از کتب همان دو فن بنظر رسیده بود انضمام داده بر نمط
خاص بعبارتی روشن ایراد نموده و بعض الفاظ که تصریح
بان مقتضای حکمت نبود بقلم خاص مرقوم گشت تا نامحرم
دور بود از حرمش و این رساله که بسحر العیون مسمی گشته
مبنی بر دو مقصد است هر مقصدی مشتمل بر چند اصل
و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند فصل و وصل چنانچه تفصیل

او بیاید و من الله الاعانة و التوفیق و هو بتحقیق رجاء
الطالبین حقیق **مقصد اول** در علم سیما و کلیات
او بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد **اصل اول** بباید دانست
که اصل همه اصلها در علم سه چیز است عظام و دماء و مداد
و مدار اعمال سیمیا بر این اصول ثلثه است و بیان هر یک
از اینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در عظام
و او عبارت از سه استخوان هدهد و خواتیم ثلاثه و اسمای
ثلثه متعلقه و منسوبه بدان و کیفیت حصول او بر اینمنوال است
که بگیرد باسم الله تعالی و برکته و رحمته هدهد نر او بیست و
چهار روز بریاضت وی قیام نماید و او را در قفس محبوس
ساخته طعمه از حب السوس خوراند و بجای آب گلاب خوشبوی

بوی نوشاند و در روز بیست و پنجم کاردی بگیرد که
از نحاس احمر ساخته باشند و این اسم اعظم و ابقلم طلسمات
بر اینوجه که مسطور است

[illegible]

یا طشل اعینونی ۱۲ اریدبران کارد نویسد این وقتی با
که قمر متصل باشد بعد از نظر طالع انکس که عامل است و اگر
طالع او معلوم نباشد طالع مسئله بگیرد و قمر را با صاحب
طالع اتصال محمود دهد و صاحب طالع نیز قوی حال باید
پس از ان این کارد ذبح کند بر لوحی از رصاص و ملاحظه
تمام باید نمود که یکقطره از خون او بر زمین نچکد که تمام عمل
بفساد رود پس سرش از تن جدا کند و دلش از میان دو کتف

بیرون آرد تاج او را از مغز قفش بکند و اطراف اجنحه
او را فرا گیرد و سه پر که اسفل پرهای ذنب اوست
با وضم نماید و راس و قلب و اطراف بالها و پرهای دراز
در ظرف پاک محفوظ سازد و در حفظ او مبالغه نماید
تا بوقت حاجت بکار آید پس مذبوح را از اقذار و احشا
و فضلات پاک کرده در دیگ اندازد و باتش معتدل
پخته سازد و گوشت و شوربای او را بنمای تناول نماید
والبته جهد فرماید تا استخوانهای او شکسته و خایید
و ضایع نگردد و یکقطعه از او غایب شود پس جمیع
استخوانها فرا گیرد و او را در طاس آب اندازد و بلحاظ
تمام در نگرد یک استخوان بزرگ بیند بر سر آب آمده و یک

دیگر در وسط آب قرار گرفته و دیگر بتك آب رفته
این سه استخوان را بردارد و نشان کند که مدار عمل
بر اینها است و باقی استخوان ریزه ها را با او سر و دل
و بال و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در ظرف آبگینه
مطین بطین حکمت باتش میانه بسوزد تا خاکستر گردد و اورا
رماد الاول خوانند در ظرف پاکیزه نگاه باید داشت
تا وقت عمل و عمل او در فصل رماد مذکور خواهد شد
و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه
وصل وصل اول بدانکه او استخوان که در تك آب رسوب
کرده طبع تراب دارد و او را روحانیتی هست که اورا
شمعون خوانند و عمل او بر معدنیات و نباتات است و آنچه

تعلق بکوه و صحرا دارد و او را خاتمی هست که او را خاتم
الطاعت گویند و او در این علم بجای عزیمت است در علم
تسخیر جن و اسمی دارد که در وقت عمل بان تکلم باید
نمود و او بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس این خاتم را
بران عظم باید نوشت باسم روحانیه او بر اینوجه است

واسم او اینست شمعون علهکططشیا شمعون

و چون کسی خواهد که عمل کند بر عظم هر آینه عمل او در
ارضیات خواهد بود بستاند آنچه خواهد از معدنیات
تا معلولات از ان مثلا طاس بزرك از مس یا فلزی دیگر
و او عظم را که خاتم و اسم روحانیت او بران مکتوب است

بر بالای وی نهد و از صاحب یوم یا لیله و خداوند
ساعت که عمل در ان واقع میشود استمداد نموده نام
ایشان برد و باسمی که قسم او عظم است متکلم شود و نجاه
بار بخواند پس بگوید یا شمعون خذ علی العیون او طاس
با آنکه حاضر باشد از نظر خلایق غایب گردد بروجهی که
مطلقا او را نه بینند تا وقتی که استخوان برداشته باشد
و از تکلم بدان اسم خاموش گردد و این عمل نمونه است که
جهة مثال آورده شده و بدین عظم در جمیع اجزای
ارضی و جبال و معادن و گیاه های بی ساق بهر وجهی
که خواهند تصرف توان کرد بعون الله تعالی وصل دوم
او عظمی که در وسط آب بوده بر طبع هوا است و اسم روحانیت

او زیتون است و او را خاتمیست بر اینمنوال است

واسم او اینست لوسحهنشا

و عمل این عظم در هوائیات و در طیور است
و در ابر و برق و رعد و باران و برف و امثال او و این
اعمال بی نهایت است و برای این مثال یك عمل میاوریم
چون کسی خواهد که چنان فرا نماید که باسمان بالا برود
بگیرد عظم مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحانیت
بران و اسم قسم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود چیزی
مانند رسن و چوب و امثال او بر هوا افکند و نام صاحب
روز و ساعت برد و گوید یا زیتون خذ علی العیون
و گوید اینک رفتم بنگرند حضار او محفل چنان بینند که او

بالامیر ود و با انکه خود درمیان او قوم نشسته
باشد و همه از ارتقاء او نیز متعجب و متحیر مانند و تصرف
در این عمل از غیر حساب بیرون است وصل سیم
او استخوان که بر سر آب آمده طبع نار دارد و اسم
روحانیت او شمور است و خاتم او بر این نمط باشد

و قسم اسم او اینست کبعسلهو نیشا و عملش در ناریات است
که بهر نوع خواهند تصرف توانند کرد مثلا اگر
خواهند که چنان فرا نماید که آتش عظیم بر افروخته
و در میان نشسته و با آتش بازی میکند بگیرد عظم
مذکور را و اسم روحانیت و خاتم بر او نویسد و چهل و

دو بار اسم قسم بر او خواند و صاحب روز و شب
و خداوند ساعت را یاد کند و گوید شمورخذ علی
العیون مردم را آتش در نظر آید و او گوید فتم در آتش
بمن نگرید همه او را در آتش بینند و حال آنکه او
با ایشان نشسته باشد و مثل این عمل در ناریات بسیار است
والعاقل یکفیه الاشاره نکته باید دانست که این سه
روحانیت که مذکور شد فایض از روحانیت نیر اعظم است
و تسلط ایشان بر جمیع اعمال سیمیا و مشعبذه و
تصرف در خیالات و تلبیس هر عیون نزد علماء این فن
ثابت است و هر یک از این روحانیات مقدم جماعتی اند
که او جمع همه مطیع اسم این روحانیه اند و هر که محافظت

کند بر این اسما او را خدم و اطباع بدید آیند که در هر چه
فرماید امداد و اعانت نماید و شرط کلی معرفت
اصحاب ایام و ارباب ساعات است و مقاربه ارباب
فصل سنه را نیز دخل داده اند و در خاتمه ایمائی بدان نیز
این معنی خواهد رفت فصل دهم در رماد و او نیز
سه نوع است رماد اول در فصل سابق شمه از آن
صورت تحریر یافت در رماد ثانی و او رماد خطاف است
صورت عمل بر اینوجه باشد که افراخ خطاف را
از آشیانه او بردارند آنمقدار که باشد و در اغلب چهار
میباشند با کمتر از او و ایشان را شب پنجشنبه اول
با آخر ماه ربیع الاول بر وفق که زحل در تثلیث عطارد

باشد در خمره جدید اندازند و در غیر ماه ربیع الاول
نیز می باشد اما عمل در این ماه اتم و اکمل است و البته
در شب پنجشنبه اول یا آخر از او ماه باید بوقت تثلیث
زحل و عطارد و بهنگام برداشتن ایشان از آشیانه
هفت نوبت این اسما باید خواند ظهیره ظهیره فعلیش
اندریوش ابدیوش اروش مردش طهبوش والبش
هادوش مهبوش الوغاث طبغاث طلیوس شلیوش
اجب بایبطروش بطیموخ طموخ قداش قدوش سبوح
رب الملائکة والروح اجیبوا ایتها الارواح الشمسیة
النورانیه فافعلوا ما امرکم به هذا الاسم العظیم بهلسلیشاع
بطا لطط خفیك هسهس هسهس سلمیع بعرها هارش

توکل تا هوش بر بوبیه ده بتکه بتکفال و بعد از
خواندن او افراخ را بر باید داشت و بوقت مذکور
در نظر مذکور در برنیه اخضر یعنی خمرهٔ اخضر باید
افکند و مشدود الراس دفن باید کرد اگر افراخ چهارند
در سر چهار راه و اگر سه اند بر سر سه راه و اگر دو اند
بر قمر دو راه و در یکی عمل نیست و اولی آنست که چهار
باشند و چون دفن کند هفت شبانه روز محافظت باید
فرمود تا کسی بر او مطلع نگردد یا جانوری بسوی ایشان
قصد برنیه نکند و از شب هشتم بوقتی که مردم در خواب
باشند او از ما فرو نشسته باشد از ظرف بیرون آرد
دوتا از ایشان ببندد روی در روی آورده و یکی را دو

ازایشان استد یار نموده باز اسماء مذکور را هفت
بار بخواند بر ایشان دمد و بیرون آرد و در اثنای فکنده
تمام ایشان را از گوشت و پوست و استخوان بسوزانند
تا خاکستر گردد و او را محفوظ سازد که رماد ثانی
آنست اما رماد الثالث در خاصیت از رماد اول و ثانی
بیشتر است و او رماد را از گربه سیاه گیرند و این
باید که یک رنگ باشد بی علامتی و نقطه از رنگ دیگر
نباشد و طعمه و آب او باید که بر وجه حکمت باشد اما طعمه
او چنان باشد که از نان گندم بیست و یک سیر بگیرد
و بمقدار خمس وزن او روغن زیت سیاه اضافه کند
و هر دو را در هاون بکوبد بغایت نرم تا با یکدیگر ممزوج

گردند چون مرهم پس او را بسه قسمت کند و در هر
شبانه روزی یک قسم بوی خوراند و آب او خمیر
انگوری باشد مخلوط بدهن زیت مذکور بعد از سه
شبانه روز که بر اینوجه تطعیم و تسقیه کرده باشد
او را درون دیک سفالین رنگ کرده که نو باشد
و هنوز در وی چیزی نپخته باشند و در زیر وی
آتش نکرده بکارد فولاد آبداری که بسیار تیز باشد
ذبح کند بروجهی که خون او هیچ در خارج دیک نریزد
پس دل او را بیرون آرد از جسد او و بشکافته و هفت
دانه از شجرهٔ خروع در درون دل او نهند و شکاف
او را بریسمان محکم بدوزند تا او چوب از وی بیرون

نباید پس در دیک افکند بعد از آن که تمام او را با خون
او در دیک نهاده باشد و زرور بلیناس بروی
ریزد و عمل این زرور بر اینوجه است که بگیرد بیست و
یک دانه از چوب خروع و او را وزن نماید و بهمان وزن
خولنجان مصری حاضر سازد و هر یک را جدا جدا بکوبد
در غایت نرمی و ببیزد بحریر تنک چشمه تا چون
غبار پخته گردد آنگه با هم بیامیزد و این زرور حکیم
بلیناس است پس از این زرور در او دیک پاشد
تا با لخون و سایر اخلاط که در دیک است آمیخته شود و سر
دیک محکم کند آنگاه تنور گرم سازد و او دیک را بدش
از این مطین ساخته باشد و خشک گردانیده در او تنور

نهد وحوالی او را بر خاکستر کرداند و باید که مقدار
یك شبر خاکستر بالای دیك باشد پس یك شب
آتش در ان تنور بسوزد تا هرچه در دیك است محترق
کردد و یك شب و روز رها کند پس دیك را بیرون
آورد و دل سوخته را فرا کیرد و چوبی که در روی
بوده بنکرد هرچه سوخته باشد باز در دیك افکند
وانچه نسوخته باشد نیکو نکاه دارد که بجهة اخفا
بکار آید انکه رمادی که در دیك است بیرون آورد
و محافظت نماید که بدان عملهای کلی میتوان کرد و انرا
رماد سیم کویند و خاصیت هر رمادی در وصل آورده
میشود ومن الله المعونة والحمد وصل اول در خاصیت

رماد اول و او اقلاب انسان است از صورتی بصورتی
واصل در این عمل بجوز است و ساختن او چنان باشد که
بکیرند حب خروع و حب آس و حب الورد و حب بروح
از هر یك درمی و جدا جدا هر یکی را نرم بکوبند تا مجموع
چون غبار شود پس به بیزند و باهم برآمیزند و بوزن
مجموع رماد مذکور را اضافه نموده بدم فصاد یا حجام
عجین کنند انکه از وی حبوب سازند هر حبی دو دانك
و برای تجبر محافظت نماید و چون خواهد که عمل کند بماء
مذکور را بدم انسان و کلاب حل سازند و بر هر وزن
که باشد بنویسند اسمی را از اسماء ثلثه که مختص است
بدان عمل مفرد نه مرکب یعنی حرف حرف نویسند بقلم

داودی و علامت خاتم نیز رقم زنند و برهمان وجه
که مذکور شده باسمای مختصه بهر یك بخوانند و او
ورق را بدست کرفته انسانی حاضر کردانند و بدست
وی دهند و یکی از حبوب بخور بر آتش نهند و در
زیر جامه او کویند "کن الطیر الفلانی او الحیوان الفلانی
فانه یتشکل بشکله بقدرة الله تعالی و در هیچ رساله بیان
قلم داودی نکرده و این فقیر صورت او قلم را پیدا کرده
اسمای ثلثه را بحروف مفرده بدان قلم اینجا ثبت کرد تا عامل
در اثناء عمل فرو نماند اما شمعون برینوجه نویسند
[illegible] و دیون براینوع [illegible]
[illegible] و سیمون براینکونه [illegible]

[illegible] و واضع این قلم حضرت داود ع بود
وصل دویم در خاصیت رماد ثانی و بران عمل بسیار کرده اند
وقتی که مداد سازند و او در فصل سیم کفته خواهد
شد و بی انکه مداد سازند از او عمل اختفا ظاهر میشود
و کیفیت این عمل چنان است که فرا کیرد هفت عدد حب خروع
با لوبیا و در خون اسود سانح یعنی حبه سیاه بیاغارد هفت
روز و بعد از ان بیرون آورد و هفت روز دیکر در خون
کربه سیاه پرورش دهد بعد از ان دفن کند با خاکی که با رماد
مذکور آمیخته باشد و بدین خون آخر تر کرده و این دانها
در اندك وقتی بروید و شاخها بدید آید و تخم او برسد پس
لوبیاها را با دانهای خروع جمع کند و آینه صافی در برابر

دوی خود بدارد و یک یک دانه در زیر زبان میکرد
و در آینه مینگرد تا وقتی که شخص خود را در آینه
نه بیند او حب نگاه دارد و باقی را بیفکند که باو هیچ کار
نیست پس هرگاه خواهد که کسی او را نه بیند او حب را
در زیر زبان گیرد و هر جا که خواهد رود که هیچکس او را
نه بیند بقدرة الله تعالی **وصل سیم** در خاصیت رماد
سیم و او بی آنکه مداد سازند بجهة الخفا بکار آید بر آنوجه
که حب درست که از او دل سوخته بیرون آید هفت
روز در میان این رماد پرورش دهد پس بیرون آورد
هرگاه خواهد در دهان نهد و اسماء مذکوره ظهری
بخواند و قدری از این رماد بر گریبان جامه خود بزند

ومقداری در آستین فشاند و هر جا خواهد رود که
مطلقا بنظر کس در نیاید و باقی خواص او در فصل مداد
گفته خواهد شد **فصل سیم** در مداد و حقیقت مداد
و همان رماد است که با چیزی مخلوط میسازند و بدان
کتابت میکنند و خاصیتی بر آن کتابت متفرع میشود
و مداد سه نوع است مداد اول که از رماد اول سازند
مداد ثانی که از رماد ثانی سازند حاصل کنند و ماده
مداد ثالث رماد ثالث است و ما خواص این سه رماد را
در سه وصل ذکر کنیم **وصل اول** در خاصیت مداد اول
قبل از این در وصل اول از وصل ثانی یکی از خواص او
در انقلاب نفوس مذکور شد بر سبیل اجمال پس اگر به

تفصیل خواهد مثلا که انسانی را خواهند که مرغی
گردانند رماد مذکور را بخون فصاد مخلوط سازند
و بدستور مذکور در اسمی که بر طبع هواست عمل کنند
و بر ورقی که خواهد کتابت کند و بدست کسی دهد و بدخنه
معلومه تحت جامه او بخور نماید و باسماء مختصه بر زبان
او متکلم شود و گوید حامل این اسماء که فلان است در چشمهای
حاضران فلانی گردانند که بقدرة الهی آنچه نام برده باشد
بر آنوجه مرئی شود و شرط کلی آنست که بر او ورقه این
شکل بنویسد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نوع دیگر** که انسان را خواهد

حیوان گرداند رماد مذکور بخون انسان حل کند و
بر ورقی نویسد همان اسم ثانی به کیفیت مذکوره و این
اشکال نیز ثبت کند [illegible]
[illegible]
[illegible] و بخور و تکلم
باسماء مختصه و فلان را در چشم هر که او را بیند
فلان گردانید بر همان و تیره است که مذکور شد و بقدرت
ربانی هر چه نام برده همان میشود و از اشکال غافل
نشود که از ابلغت یونانی فلقطیر گویند یعنی یاور و مدد
کار و از پیش برنده کار **وصل دویم** در رماد دویم و او
رماد ثانی باشد ممزوج و محلول بخون کربه سیاه و خواص

این بسیار است و از جمله پنج خواص اینجا مسطور میکردد
و هر ظهور خاصیتی موقوف بر فلقطیر است یعنی حروفی
که با و مداد نوشته میشود بقلم طبیعی خاصیت اول اکر
بدین مداد فلقطیر او را شب یکشنبه بر طشتی از نحاس
نویسند و از او آب سازند و سه ورق از درخت لاولا
در آب افکنند و او طشت را بر آتش دان نهند و آتش نرم
نرم در زیر او بر افروزند تا کرم شود پس فرود آرند
و بشاخی از همان درخت آب را حرکت دهند و باسماء
ظهیره ظهیره که در اول فصل ثانی مذکور شد متکلم کردد
آواز دلپذیر و صوت حسن و صدای روح بخش از آن
آب ظاهر شود اکر نغمی کنند همان نغمی بسمع رسد و اکر

چیزی خوانند همان چیز بشنوند و اکر تدبیر کنند بهمان
نوع صورتی بظهور رسد و در کریه و خنده نیز همین
معنی وجود کیرد فلقطیر او اینست ﻣـ ﻫـ ﻫـ

[illegible]

خاصیت دویم چون خواهد که پرواز کند از مکانی بمکانی
فلقطیر این عمل را بمداد مذکور بنویسد بر نعلینی که از
پوست تمساح ساخته باشند و از دست خود در آویزد
چنان دست وی او را مس نکند و از چوب اراک قصبی بدست
کیرد و باسماء ظهیری تکلم کند و متوجه شود بمکانی
که مطلوب است که در وقت و ساعت بدانجا رسد
بنوعی که هیچ مرغی در طیران بدان مقدار زمان نتواند رسید

و فلقطیر او اینست [illegible]
خاصیت سیم اکر فلقطیر این بهمین مداد مذکور بر عمودی
از آهن نویسد که طول او یک شبر باشد و او را در موضعی
غرس کند مثل درختی و بوقت غرس اسماء مذکوره را
بخواند هر که بدان موضع رسد مردی بیند ایستاده و اژدهای
بدست کرفته که آتش از دهن او بیرون میاید از آن صورت
بترسد و از انتقام بکریزد فلقطیرش اینست [illegible]
[illegible] خاصیت چهارم
اکر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بر هر دو کف
دست خود بنویسد و بر جای بلند یا پشته عالی یا کوه
مرتفع بر آید و هر دو کف خود بکشاید و اسماء معلومه

بخواند فی الحال عمودی از نور بر او فرود آید و بنوعی
او را احاطه کند که از نظر مردم غایب کردد و کسی را
طاقت نظر کردن بدان نور نبود و فلقطیر او اینست
[illegible]
و [illegible] خاصیت پنجم فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد مذکور
بر قطعه حریر زرد نویسد و او را در زیر نگین عقیق
که بر خاتمی ترکیب کرده باشند بنهد و او انکشتری را
در انکشت بنصر از جانب چپ کند و دست خود را
در آستین کشد و اسماء مذکوره را بخواند و کوید بقوت
این اسما پنهان میشوم و رو بجانبی که خواهد برود هیچکس
او را نه بیند و فلقطیرش اینست [illegible]

که وصل ثالث از مداد ثالث واو رماد سیم است
که بچیزی محلول و مخلوط ساخته مدادی سازند
و بدان کتابت کنند و خواص او از شماره بیرون است
و از آنجمله هفت خاصیت آورده شد با فلقطرات هر یك
خاصیت اول چیزی از این رماد با خل خمر که سرخ باشد
بر آمیزد در ظرف زجاجی و بدان بنویس فلقطر این
باب را بر کاغذ پاك و در پیچ و در عمامهٔ خود نه و از این
رماد مقداری که تطعیم کسی کند در آب یا شیر
یا هر شیرینی که خواهد و دست او را در دست گیر و هر کجا
که خواهی برو و از عجایب و غرایب هرچه اراده کنی
بخیال خود بگذران که آنکس او را معاینا بیند و تو را

خبر کند و مانند کسی باشد که از عقل بر طرف شود
و چون خواهی که با خود آید لفافه را از عمامه خود بیرون
آرد و در عمامه او وضع کن بهوش آید و هرچه دیده
تمام باز گوید و حروف فلقطر او اینست [illegible]
خاصیت دویم این رماد را با ورس بیامیزد و قطعه
از پوست دباغت داده بی رنگ فرا گیرد و بشکل دینار
ببرد و فلقطر او را بدین مداد بروی نویسد از ابر داد
و ببرد نزدیك هر کس خواهد و جانبی بایستد که آنکس
وی را نه بیند از او رماد اندکی پیش وی ریزد و با سماء آ
مذکوره تکلم کند پس خود را بوی نماید و او جلد که
بر شکل دینار است بوی دهد چون بگیرد در رنگ زر

تمام خالص تمام عیار بیند و اگر رماد با آب آمیخته
باشد و از او بر کاغذ سفید نویسد نقره پاك بی عیب
بنظر وی در آید و فلقطر او اینست [illegible]
خاصیت سیم رماد مذکور بدم آدمی مزج کن و فلقطر
او را بدین مداد بر قصبه پاك نویس و عدد و قت اسماء
مذکوره را تکرار میکن آنگاه او قصبه را در مکان
تاریك نصب کن پس چراغی بر افروخته بدان موضع در آور
و اسماء آ را میخوان هر که بدانجا در آید شخصی بیند ایستاده
اگر خون مذکور بود مردی بیند و اگر خون مؤنث
بود زنی و او شخص مذکر با لباسهای خوب و شکل
زیبا متوجه قبله باشد و او مؤنث در غایت حسن

و جمال آراسته بحلی و حلل روی بجانب مشرق بود
و از مشاهده این شخص مردم متحیر و متعجب باشند و بر همین
نوع باشد تا وقتی که حروف که بر قصبه مکتوب است
محو سازند آنصورت نیز غایب گردد همان قصبه بماند
و فلقطر شر اینست [illegible]
خاصیت چهارم اگر رماد مذکور را با آب
باران حل کرده حروف فلقطر شر در زیر هر قدم خود
نویسد و بمسجد جامع یا مصلی یا هر مجمع که خواهد رود
و بنشیند تا وقتی که همه مردم جمع شوند پس مقداری
از او رماد در میان ایشان بیفشاند و برخیزد و بسرعت
روان گردد و با سماء آ مذکوره متکلم شود مردمان

بیند که وی بر هوا میرود و هر زمان ارتفاع او
بیشتر میگردد پس اگر حبة خفا با خود دارد در زیر
زبان کیرد تا از نظر ایشان غایب گردد ایشان در هوا
مینکرند و او را میجویند و او همانجا ایستاده هرچه
میکویند میشنود پس اگر خواهد خود را ظاهر کرداند
ومقالات ایشان بدیشان باز کوید تا تحیر و تعجب قوم
بیفزاید و فلقطر این باب اینست [cipher signs]
[cipher signs] و کا **خاصیت پنجم** این رماد بخون
هر مرغ که خواهی حل سازد و بدان محلول حروف فلقطریش
بر کف دست خود نویس و بجمع درای و اسماء را بخوان
و او مرغ که خونش کرفته نام بر داز رماد مذکور قدری

بر روی مردم افشان و از جای خود متحرك شو که ترا
بر صورت آن مرغ بینند بهمان لون و هیئات و حروف
فلقطریش اینست [cipher signs]
[cipher signs] و **خاصیت ششم** چون خواهی که در بالای جوبی
بزرکی بخلق نمائی و این عمل ابو الحسن اعماس است و صاحب
کتاب سحر العیون یوسف ابن احمد میکوید ما از شیخ
ابو الحسن این عمل را مشاهده کرده ایم فراکیر تراب از هر
موضعی که خواهی و بعوض آن زبد البحر در ان موضع
دین و تکلم کن باسماء ظهیری و از ان رماد خالص
غیر ممزوج بر بالای او فرش کن و باب بحر یا نهر عظیم
قدری از رماد مذکور حل ساخته بر قطعه کاغذ سفید

این پنج کلمه که فلقطر او است بقلم غیر طبیعی بر اینکونه
بنویس اهوش سابوسان بکلسلوس اعیلو یعوسال
و در مواجهه ناظران بر همه ایشان در ان مکان دریائی
بینند که امواج او متلاطم باشند یا نهری عظیم
مشاهده نمایند و غایتش نهر یا بحر تعلق بخیال عامل دارد
و باب ممزوج برماد **وصل هفتم** بکیرد دم الاخوین
و نرم نرم بکوبد و با شمعی که بزنکار سبز ساخته عجین
کند و بسازد کوی نو و این رماد بروغن یاسمن حل
کرده اسماء خمسه که در خاصیت سادس کذشت بران
مداد بران رکو نویسد و از ان عجین صورت شمع ساخته
دران رکو بپیچد و در نصف شب طشتی پر آب ساده

آب باران یا آب نهر بزرك و ان شمع را در وسط آب
تعبیه کند و اسماء ظهیری بخواند و بعد که طاوسان
بدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر حوالی
طشت روان کردند و سر باب فرو برند و خود را در حسن
صور جلوه دهند و این از عجایب اعمالست **اصل دویم**
در نوامیش و این اسم اعظم سیمیا و اخفای علوست
و حکما کفته اند که علم نوامیش فایده اش بیشتر است اما
منفعت او بسیار است و مشقت او بی شمار و حکیم
حسین ابن اسحق که ترجمه کننده عشر مقالات افلاطون است
چنین آورده که نوامیش علمیست که بران نمایند چیزهای
که خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر

اما در عالم اکبر میشاید که در علویات باشد چون
اخفای شمس در نهار واظهار او در شب وابر کواکب
در روز ومیتواند بود که در سفلیات بود چون
مشی بر آب وحمل اشجار واثمار در غیر وقت او
ونمودن برگ سبز از درخت خشک وسجود اشجار
واز خفای او ونمایش مابین آسمان وزمین نیز
هست چون رعد وبرق وصاعقه وبرف وباران
وامثال او واما در عالم صغیر چون انقلاب صورت
انسان بصورت حیوان وخفاء از چشم مردم ونمودن
خود را بصورت مختلفه ومانند این وناموس
دو نوع است یکی اکبر ویکی اصغر اما اکبر بر امور کلیه

مهمات عظیم اشتمال دارد وکیفیت تاثیر او بهیچ
وجه معلوم نیست واین را ناموس اعظم نیز گویند
اما اصغر محتوی باشد بر امور صغار ومهمات جزئیه
وکیفیت تاثیر او بر جمعی از ارباب اولوا الالباب
که اذهان سلیمه وطباع مستقیمه دارند واضح است
وهر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت مییابد
وهو الموفق ومنه الاعانة فصل اول در اعمالی که
تعلق بناموس اعظم دارد واز آن عملها که از حیز
احصا خارج است سه نوع عمل مشهور گشته تعفین
وتدخین وتدفین واین انواع ثلثه در سه وصل ایراد
کرده میشود وصل اول در تعفینات واصل اکثر تعفین

حجر الشمس است واو حجریست که شب روشنی میدهد
چون چراغ افروخته وحوالی خود را منور میسازد
وچون حجر بدست آید او را کوفته باب ابر او آب گرم
خمیر سازد وبکیر گاو یا گوسفند هر کدام خواهی وبا او
جماع کن مر او را تا وقتی که دهن رحم گشاده گردد وپیش از
دخول منی در او بیرون آید گر خود را پس او خمیر معمول را
در وی نه وباز اعاده عمل کن باد خال او تا وقتی که منی
در وی ریزد واو حجر معمول وی را از خروج مانع
خواهد شد پس اگر گاو است خون بنی نوع او بر روی او
بمال واگر گوسفند است روی او را بخون بنی مثل او
ملطخ سازد او را در خانه تاریک که آفتاب در روی

نتابد بگذارد سبوس گندم وشراب پیه وده در هر هفته
مقدار یک رطل از او خونی که روی او بدان او بدان آلوده است
در طعام وشراب او بوده که تا وقتی که بزاید وباید که قبل از
ولادت پوستاش آماده ساخته باشی واو حجر الشمس است
وحجر الکبریت وحجر التوتیا الاخضر وحجر المقناطیس همه
اجزا برابر کوفته وبیخته وباب برگ بید خمیر کرده حبها
ساخته هر یک بمقدار نخودی وکنه سایه خشک کرده باشد
وبعد از جفاف سحق کرده مانند ذروری ودر ظرف
زجاجی محافظت کرده پس چون وضع حمل واقع شود آن
مولود را در میان این ذرور خوابانی که فی الحال در کسوت
بشری جلوه نماید آنگاه مادرش را در همان دم بقتل آرد

وخون او در ظرفی نگاه داری وان صورت حیوان
بشری را در اناء عظیم واسع از ابگینه یا از رصاص
در آری و بگذاری تا سه شبان روز بگذرد و هر آینه
جوع بروی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته پس او را
از خون مادرش اطعام کنی هر روز انمقدار که بخورد تا هفت
روز بگذرد و صورت عجیب و هیئت غریب بروی
پدید آید و برای عجایب اعمال بکار آید و این را تعفین اکبر
خوانند و باب جمله خواص این صورت آنست که او را در دکوبی
سفید بچند و در پیش روی او آینه صافی وضع کنند
و بهمان روز تسخیر نمایند ۲۹ یا در ۲۳ از ماه قمری ظاهر
گردد چنانچه در شب ۱۴ و می تابد تا وفق که آینه بر دار

باصورت را

با صورت را غایب سازی واگر در اول ماه این صورت
ذبح کند وخون او را خشک ساخته سحق نماید بهر آدمی
که از او خون بدهی صورت او منقلب گردد بصورت
آنچه منی در او ودیعت نهاده واگر در آخر ماه شکم
این صورت بشکافی و روغنی که در شکم او باشد بگیری
و در کسی مالی صورت او متغیر گردد کوبه شود واگر
این صورت را تا چهل روز تغذیه بخون و منی قشر الاغ
و جائی بداری که آفتاب را نه بیند پس بیرون آری
وشکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد و هرچه احشا
یابی از وی بیرون آری و نگاه داری هرگاه یدین
و رجلین خود را بدان بیالائی در طرفة العین از هرجا

بهرجا خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت و باز توانی
آمد بقدرة الهی واعمال این صورت بسیار است
بر این مقدار اختصار افتاد تعفین دیگر بگیرد حجر الشمس
و باز هره باز سفید عجین کند و بیارد فروه و چنانچه
در تعفین سابق گذشت با وی عمل نماید انگاه فرج
او را بخون سنگ پشت بیالاید و در خانه تاریک بگذارد
تا بوقت وضع و در این مدت او را گوشت دهد آغشته
در خون فصاد و شراب چشاند آمیخته با خون حجام تا زمان
وضع و قبل از آن باید که برگ درخت فندق و کف دریا
و حجر الطیس اجزا برابر کوفته باشد و بخون سلحفاة و زهره
سمندر که مرغ مشهور است و بر کنار آب بصره بسیار

سنگ پشت

می باشد

میباشد عجین ساخته و بعد از جفاف سحق کرده و چون
ذرور گردانید اماده دارد تا چون انصورت متولد
گردد فی الحال که هنوز تر باشد از او ذرور بروی
افشاند و او را در اناء بزرگ پاکی که وسعتی داشته
باشد در آرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب
که مادرش را میداد تغذیه نماید بعد از چهل روز از او
انا بیرون آرد حیوانی بیند بصورت انسان الا انکه
یکپا داشته باشد و از او بسی کارها آید و هر عضوی
از وعلی را شاید اگر چشم او را بر کند و خشک کرده
بساید و بدان اکتحال نماید روحانیان وجنیان را بیند
اگر مغز سر او را با عنبر آمیخته کحل سازند و در چشم کشد

کنوز تحت الارض و دفاین او بنظر وی در آید و اگر
زبان او را خشک کرده بکوبد و با شربتی آمیخته بنوشد
کلام روحانیان بشنود و زبان جن داند و اگر دل او را
خشک کرده و سحق نماید و با زهره او و زهره ماهی
که قوبوس گویند و در بحر عمان میباشد و تاجی دارد
چون تاج خروس و بغایت مشهور است بیامیزد و حبها
سازد و در میان او درخت که بیکدیگر نزدیک باشند
مجمره بنهد و یکی از این حبوب بخور کند درختان بیکدیگر
میل کنند بر وجهی که باتصال نزدیک باشد و اگر
حبی از او با آب حل کند و هر دو دست خود را بیالاید
و در زیر درختی که بر نشیند شاخ و برگ او درخت

بجانب او میل کند و منحنی گردد و اگر مغز سر این صورت را
با مغز انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو بوزن
مشک تراشیع با او یار کند و حب ساخته در سایه خشک
گرداند و در زیر درختی که خشک و بی برگ باشد
بخور کند در وقت و ساعت تازه گردد و ثمره بر او پدید
آید و **تعفین دیگر** بگیرد دابه و با او همان معامله کند
که در تعفین سابق گذشت اما حجر الشمس را با آب گرم
و مقداری از خون گربه سیاه عجین باید کرد و تلطیخ
فرج او بخون قط اسود باید نمود و بامراره او و تعظیم
بمغز جوز آمیخته با بان کوفته باید کرد و تصفیه شراب
ممزوج با دم مذکور با دم فصاد پس برگ درخت نیل

باید گرفت با ورق توت و ورق خروع و ورق
اشراش اجزا برابر کوفته و بیخته نگاه باید داشت تا وقتی
که وضع حمل شود فی الحال مولود در این زید و معجون
باید ساخت و او را در اثنای محافظت کرده هفت روز
چیزی نباید داد و بعد از آن اخراج نمود شکم او را بباید
شکافت و احشا بیرون آورده باید بگیرد ممزوج ساخته
بباید مالید تا مانند مرهمی شود و قدری از خون
وی با آرد مخلوط باید کرد و این مرهم در هر عضوی
که مالند بضرب تازیانه و چوب محسوس نشود و اگر
فرضا تیغ بر او عضو مالند کار نکند و اگر دل او را
بگیرند و در پوست روی او که سلخ کرده باشد بپیچد

محکم سازد و از خود در آویزد در حال از نظر مردم
غایب گردد چنانکه همه کس را او بیند و هیچکس
او را نه بیند و اگر این صورت را بسوزد و رماد او را
نگاه دارد وقتی که خواهد که باران آید از او رماد قدری
بر مجمره اندازد و بخور کند باران باریدن گیرد **فصل**
دویم در تدخینات و اعمال تدخین و تعفین آسان تر است
و یکی از دخانها آنست که چون بدان تدخین کند بر سر
کوهی یا صحرائی که دور باشد از مردم چنان نماید که افق
سرخ شده است و هوا آتش گرفته و در میان هوا اسبان
سیاه و سفید جولان میکنند و بر هر اسبی شخصی نشسته است
و حربه از آتش در دست و بر یکدیگر حمله میاورند

وهرکه این صور تهامشاهده نماید توهم کند عذاب
نازل میشود وموجب توبه وتنبیه او کردد واجزای
این دخنه هشت چیز است اول پیه ماهی که در آب بصره
میباشد واو را وخس میکویند ودر نیل مصر نیز هست
ورلفین هم میکویند دوم پیه سام ابرص سیم پیه
سلامندر وآن نوعیست از سام ابرص که چون در آتش
افکنند در حال آتش فرو نشیند چهارم نطرون احمر واین
چهار اجزا برابر باید پنجم اخثاء البقر واو نصف جزوی
باید ششم موی پیشانی اسب هفتم بقم هشتم چنگل
کبوتر واز این سه چیز ربع جزوی باید مجموع را بکوبد
وبه پیه دیگر از شحوم ومسحوق منخول را با شحوم در آمیزد

وجرب

وحبوب ساخته در سایه خشك نماید وبخور کند بالای
بر سر کوههای بلند یا در صحرای خالی که در دخان او صور
که کفته شد معاینه دیده شود تا وقت انقطاع بخور
دخنه دیکر که چون روز بدان تدخین کنند هوا تاریك کردد
وستاره دیده شود وخوف ورعب بر قلوب غلبه
کند واین بابی عجب است فراکیر کبریت وحجر الشمس وراس
سمك پرنده که در دریای هند میباشد وسر فراستوك
اجزا همه برابر سحق کن وبزهره سنك پشت خمیر ساخته حب
سازد ودر سایه خشك کند ووقتی که خواهی عمل کنی
حبه بکیر وبر آتشی که از چوب عوسج افروخته باشد بخور
کند در نصف النهار بر موضعی بلند تا کواکب را دور مشاهده

نمائی دخنه دیکر که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل ماه
بدر چه بدریه نزدیك باشد در حال نور او محو کردد ومنخسف
نماید واین نیز عجیب است بکیر ورق شجره که سراج القطرب
کویند وبکوب از او با زهره بره ومراره کاو ومغز سر بز
کوهی بر آمیزد وبندقها سازد بمقدار نخودی وبه سایه
خشك کن ودر شبی که میخواهی در موضع عالی بر آتش سرکین
تدخین کن در غیر ایام خسوف چون عشر اول وآخر ماه
تا قمر منخسف بینی ودر کتاب خسروشاه سماوی آورده
که چون بدین دخنه تدخین کنند بروز در آسمان نشان کان
ببیند ومرغان بزرك مختلف اللون با هیات عجیبه
دخنه دیکر که در هوا عجایب نموده شود از دولاب وتمثال

ونیران

ونیران واسبان وسوار وجیوش بسیار وغیر ان واین
دخنه افلاطونیه است اجزا او زفت وعود صینی وزیبق
وپیه سك آبی وسندروس وحبر از هر یك ده درم
صمغ دادی یك مثقال هر یك را علیحده بکوب الا زیبق
که با اجزا کوفته صلایه کند ومجموع را بیك رطل زیت
بر آمیزد وبنادق سازد وهر بندقی سی درم وبعد از خشك
شدن که از براث بز سرخ حاصل شده باشد بخور نماید
تا عجایب بیند دخنه دیکر واین را دخنة الرجال کویند
وبه تدخین او در هوا مردان ببیند پایهای ایشان در زمین
وسرهای ایشان بر آسمان اجزا آن ده مزنك وعفص وزنکار
واقلیمای ذهبی وزرنیخ احمر ونحاس محرق وزنجفر وقدم

الحجامین خشک شده از مریک ده جزو وسنگ پنج جزو وشجرة التوت برابر مجموع همه را بکوبد وبه بیزد وببیه ماهی وماء التوت عجین کند وحبها سازد بر مثال فلفل در سایه خشک کند وچون خواهد که عمل کند بر آتش که از سرکین کاو حاصل شده باشد وزبانه او فرو نشسته بخور کند در روزی کثیر الغیم ومکانی عالی تا انچه گفته شد مشاهده شود دخنه دیگر که اورا دخنة الامطار کویند واین عظیم‌ترین دخنها است ومنفعت او بسیار باشد هر گاه کسی خواهد که باران آید در تابستان که کرمای عظیم غلبه کرده باشد بگیرد حابا که غزاله را بدان اضافه میکنند یعنی افتاب پرست را

وذبح نماید وخون او را گرفته خشک پس بگیرد فط سیاه که رنک او بغایت باشد بی آمیختگی برنکی دیگر خصوص سفیدی که اگر بری باشد بهتر باشد وعمل کامل تر آید وچون گرفته سر ببندد واز ان خون مذکور مقداری بر لحم کبی بیفشاید وبدود بدید پس حابا مذکور مذبوح را سلوق کند تا نیک مهرا شود وآب او را نگاه دارد ومحبوس را از ان مطبوخ بخوراند پس از ان آب بوی اشاماند وسه روز دیگر مطلق چیزی ندهد تا خوب کرسنه شود وصباح روز چهارم حصام ابرص خصوص ابیض بوی خوراند وبعد ان خورد ن اوتشنگی شدید براو طاری خواهد شد باید که از شجرة سراج القطرب

وقیه آب بعصر حاصل کند وقیه دیگر شراب عقیق باوضم سازد وبوی دهد ویک شبان روز بگذارد وصباح روز دوم او را ذبح کند وخون او را بگیرد چنانچه قطره فوت نشود واین مذبوح را بگذارد تا خشک گردد گوشت واستخوان وخون او را با خمر عقیق بیامیزد دوای مذقوق را بمثل وزن او از این شراب دوم ممزوج نشفیه کند انگاه خشک کرداند وبه منخل شعر بیزد وپخته او را وزن کند وبمقدار نصف او موی سگ مرده واستخوان او که سوخته باشد وزرد شده باو منخول ضم کند ودیگر باره سحق نماید تا خوب بیکدیگر مخلوط وممزوج شود وچون خواهد که عمل کند فرا گیرد مجمره

وجران که از شجرة برنوق حاصل شده بروی ریزند واندکی از این دوا دخن کند که بقدرت الهی چون بخار بالا رود وباران روی بر زمین نهد وتا بخور میسوزد همین عمل میکند واگر تا یکماه بخور کند باران کند وچون خواهد که باران بایستد وآتش را فرونشاند وبخور دیگر باقی کند **وصل سیم** در ترنیبات وانواع او بسیار است واز انجمله پنج نوع اینجا نوشته میشود بعون الله تعالی **نوع اول** وقوف بر خواطر واو عمل حکیم کامل افلاطون است میفرماید که بگیرد موش دشتی را بوقتی که از خانه خود عنقریب بیرون آمده باشد واو را در آب پاک اغراق کند واگر در آب باران نیسانی باشد

بهتر بود و اگر آب یکی از انهار اربعه بود یعنی سیحون
و جیحون و نیل و فرات عمل کامل تر آید و بر هر تقدیر
او را اغراق کن در آب تا بمیرد و باید که چون بمیرد
همچنان او را خشک کند و قولی است که گوشت او را
خشک سازد و بوزن او لحم کروان و بع وزن او دل
بوزنینه و مثل او دل طوطی سخن گوی که نر باشد بگیرد
و همه را بکوبد و با یکدیگر مخلوط کند و نگاه دارد
و هر که درهمی ازین دوا با شربتی تناول کند بعد از
لحظه متکلم شود بحکمت و هر چه بشنود یاد گیرد و فی
الحال بر انچه در خاطر میگذرد واقف گردد نوع دیگر
که صاحب شامل اکبر گفته و اگرچه این عمل از علم غرایب است

اما چون در این کتاب که ترجمه کرده میشود آورده است
نخواستیم که اسقاط نمائیم چون فایده او بغایت عظیم است
هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر او
خطور کند باید که یکهفته روزه دارد و افطار بغیر
حیوانی کند و بدین اسماء سبعه که نامهای بزرگ است
و مفاتیح العلم خوانند سمت مدع بلهوت لاهوت
و بد عفرت ماحی فیثا هلوب هر روز هزار بار متکلم
گردد و در آخر اتمام این عدد یازده بار صلوات فرستند
و سه بار بگوید اللهم اکشف عن قلبی حجاب الغفلة
و علمنی ما لم اکن اعلم ابین لی من کل ما اسال عند
یا من لا اله الا هو و لا معبود سواه پس یازده بار دیگر

صلوات فرستد و چون شش روز بر این ورد
مداومت نماید و در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هر که
پیش وی آید هر چه در دل گذرانند فی الحال بر خاطر
این کس گذرد و دران باب نوعی کلامی واقع شود
نوع ثانی سرعت سیر و این چنان باشد که در روزی مسافت
یکماهه را قطع کند یعنی و این در کتاب سر الاسرار منقول است
از حکیم لازم طرابلسی و او فرموده که هر که فرا گیرد جلد
ثعبان و جلد اوزه سفید و پوست گردن خروس کبود
رنگ و پوست روی کفتار و پوست مردک یعنی دجاجه
و پوست غزال و جلد فرس بشرطی که مجموع ذبیحه باشد
و او پوستها را دباغت دهد و از او نعلینی بسازد که فوق

و تحت او پوست فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطارد
مستقیم السیر باشد و سعود و قمر متصل بیکی از سعود
پس چون خواهد که بجائی دور رود در یک روز بی
مشقتی او نعلین را در پوشد با طهارت و باید که روزه
دار باشد و براه انموضع در آید که طریق در زیر قدم وی
منطوی گردد و یکی از مشایخ مغرب در این باب بطریق
دیگر عمل کرده است و فرموده که طی مکان بر اینوجه
میشود که بگیرد پوست نمر و جلد ورک که هر دو بچه
باشند و دباغت دهند و بعضی را بر بعضی ترکیب
کنند و جلد نمر در فوق و تحت باشد و نعلینی سازد
و بدوزد در وقتی که قمر متصل باشد بعطارد و عطارد

مستقیم السیر باشد پس این اشکال رکه مذکور خواهد
شد بر جلد آهو بره نویسد و بر ران راست خود بندد
و در وقت راه رفتن که آنچه دیگری بیکماه رود او
بیکروز برود که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل آنست
که این کلماتی که خواهد آمد هر بامداد و شبانگاه ورد
سازد و از یازده بار کمتر نخواند و هر چند بیشتر بخواند
بهتر باشد اما اشکال که بر جلد غزال باید نوشت اینست

[illegible]

[illegible] ٥١١٩ او ٤ ٧ ٦ [illegible]

به به به به به به به لم لم لملم لهـ س س ط ط ط
وکلماتی که صبح و شام باید خواند اینست

بامطبثا انوحی رحیم اعلانی الوهاخ طبیوح مانوخا
ولیهم اموم مسمیل اللهم سهل و یسر ولا تعسر یا من
لا اله الا هو ولا معبود سواه و در وقت راه رفتن
و ابتداء راه رفتن هر دو دست خود را بر سر زانوها
نهد و روان گردد **نوع ثالث** مشی بر آب ابوذر کریاء
رازی صاحب مقالات سیزده گانه که مشهور است
به رعاورت همچنین فرموده که هر که ادعیه این عمل
باشد باید که بگیرد از خطاطیف بر بیا انچه نزدیک
باشد باول و نبات زغبه در کوزه نو رنک ریخته
پاکیزه کرده در تنور نانوای نهد تا همه بسوزند و خاکستر
شوند پس او رماد را وزن کند و برابر او آب کرفس

بگیرد و بوی تعبیه کند تا تمام در خورد او خمیر
شود و او را تنک ساخته در سایه خشک کند
و بعد از آن سحق نماید تا وقتی که مانند غباری شود
پس در شیشه پاک کند و گلاب بر وی ریزد
چندانچه بر زبر وی در آید نه بسیار و نگاه دارد
که او را در سیمیا اعمال بسیار است و حکیم رازی
فرموده که اگر بدین رماد بر نعلین که از پوست تمساح
و زلفین دوخته باشد طبقه طبقه و تحریر کرده چنانچه
رسم نعلین است وقتی که قمر در سرطان باشد بر تثلیث
مشتری این فلقطیر را بنویسد که باسماء البسنین
معروفاست پس او نعلین را در ساعت خوب پوشد

وکلام که باسماء السبح اشتهار یافته بخواند و قدم
بر آب نهد فرو نرود بلکه بر روی آب برود چنانچه
همه کس بیند اما فلقطیر اینست

[illegible]

[illegible] وکلام
چنین است یا قهر یا مقعر یا مشکوث یا حی یا مشکوبر یا الخم
یا طشتك اعبونی علی ذلك و یکی از اکابر شهرورد
در مقالات خود بر اینوجه آورده که هر که خواهد
که بر آب برود بگیرد زلفین و جلد تمساح و جلد
مائی دریا و جلد فرس آبی و نعلین مطبق از این جلود
مدبوغ بسازد و جلد تمساح فوق و تحت باید و بر هر جلدی

از این جلود اربعه حروف معروفه برج وغیم
ونار ومطر بنویسد پس بر هم دوزد وقمر متصل
باید بعطارد از برج ثابت آبی وچون این نعلین پپوشد
قدم بر آب نهد و باسماء ارباب فضل ویوم وساعت
متکلم شود وتکرار کان برود بقدرت الهی قطره کند
آب را بر وجهی که قدمش تر نشود اما حروف اربعه
که بر هر جلدی باید نوشت اینست حرف الریح
م۹۹۹۹ه حرف الغیم ۸ه حرف النار ... حرف المطر
...ه **نوع رابع** طوران است از شهری بشهری حکیم
ابو عبد الله مسیحی در کتاب سندره ذکر کرده که یکی
از شاخهای درخت سندره واو درختیست مشهور

در بادیه واین شاخ باید سبز باشد واز او شکل
سرطانی بسازند ودر روپوشان جلد حرون واوز
پس هفت قصبه فرا گیر که میان تهی باشد هر انبوبی
بقدر شبری وبر هم ترکیب کن چنانچه موسیقار
میسازند واین اسماء عظیمه را بخون کرکس بر هفت پاره
پوست شتر مرغ تر بنویس وکلام صیبث را هفت بار
بخوان وبر انجاد م واو پوست نهاد در سر انبوبها نه و نفس
در او قصبات فرست وباواز بلند بگو یا خدام هذه
الاسماء ارفعونی من هذه المکان الی مکان کذا فی البلد
الفلان وهمین عمل را بجای آور وبعد از ان کلام صیبث را
آغاز کن تا بلند شود باذن الله تعالی واسمای عظیم که

بر جلد نویسند اینست سطسهنیشهمو
شهواهیا العجل العجل الوحا الوحا الساعة الساعة
بما امر کم بکاد السائل اما کلام صیبث اینست
طفاشماد وشر شلهند وبش الامار فعثمونی
من هذه المکان الفلانی وهمین عمل را یکی از تلامذه
ارسطو در زمین یونان کرده بود وبعد از تجربه بر انچه
نوشته که در وقتی که آفتاب در حمل باشد وزحل در میزان
فرا گیرد قصبه که در همان سال رسته باشد واز پنج
او قصبه هفت عقده بشمارد واز ابتداء عقده
هشتم ببرد وروی بجانب مشرق آورده این عمل کند
ودر وقت قطع قصبه این کلمات بگوید محتب لحهطیه

السلندویش یهوه الشمخوشیا واین قصبه بجای فرس است
بعد از ان این اسما را بنویس بر پوست غزال بخون کرکس
وعقاب وبخور کند بعود هندی وبیخ بروج ضمی
ومستکی ومطاخون رومی یعنی مسطاخون بخوریست
که ترسایان فرنگ وروم میساخته اند ودر کلیساها
می سوخته اند واسماء اینست لمشلخ مهلصعلش
لحمش ملکشح مصطملطح معلعصلص صطلش
معلصلط
وچون اسماء نوشته شد وبخوری
کردی او پوست را در پیچ ودر موم

سفید گیر که بمشك و کافور آمیخته باشد انگاه بگیر
شاخی از درخت زیتون و حفره در سر انشاخ کن
و این اسماء را که خواهد آمد بر پوست غزال بنویس بمشك
و زعفران و در هم پیچ و دران حفره نه و سر او بموم
محکم ساز اسماء اینست همصطهلش
هلمعص ملصع ملصح هلطش ملحح بهوه
مله لمه مهه ... مه ه
و این شاخ بجای تازیانه است پس بگیر هفت
رنك از قریخته و بهفت دختر بکوده که الوان ایشان
نیز مختلف باشد تا بریسند و ازان رسنی بتاب
و در دهان او اسب کن که آماده کرده یعنی قصبه

و برای بند تازیانه لیساز از چرم گاو دولابی بافته مثلث
هفت گره بر او زند و باید که این اسب و تازیانه
مهیا بود پس عصابه از حریر سفید بستان و این اسما را
بمشك و زعفران بروی بنویس سمح لحح زندخ
هادسلسلا باطرطش علمطش ماطسطح موسح
مومعصورش و چون نوشته شد عصابه را
نیز محافظت کن و چون اراده طیران کنی بطرفی که
خواهی اول بکوی بلند برای بعد از انکه نصفی از شب
گذشته باشد و مجمره از آهن بلخود به برو انگشتی
پیدا کن که از هیزم تاك سفید گرفته باشند و آنرا
در آن مجمره برافروزد تا وقتی که بنیاد ذبابه کند

پس بگیر عود هندی و مصطکی و مصطاحون
و بیخ یبروج و بخور کن پس قصبه را سوار شو و این
و هفتاد بار این عزیمت را بخوان و بدان تازیانه قصبه را
فرو کوب و پایها بهم باز نه و چشم را بدان عصابه
به بند که روحانیه اسماء این عزیمت ترا بر داشته
بمکان مطلوب فرود آورند و عزیمت اینست
ادود مای ششح لحح هلحح بوه باه بد بدح هلوبح بار
مسححتشا ناطحمتشا یا مسطورش باطلش ملطبودش
علطبطش بشططشلح مشططبوکح باهیا شراهیا اذونی
اصاوثا ل شدلی صو شحیشا شامخو شیا شمو شیشا
هو هوه القوی هو القادر الذی لا یحول و لا یزول

العجل العجل بحق هذه الاسماء العظیم ادفعونی
من هذه المکان واحملونی الی البلد الفلانی فی
هذا الوقت و الساعة و این عمل نیز از عمل غرایبست
و حکما از جملهٔ اسرار شمرده اند نوع خامس امطار آب است
در غیر وقت و این عمل عجیب است و مشهور است
نزد براهمه بگیر غرابی ابقع و اغراق کن در هر آبی که باشد
تا بمیرد پس بگیر به سیاه در غایت سیاهی و فرو بند
در خانه و از آن مذکور او لابد بر مذکور آخر میبد
و از همان آب که او مذکور را در وی اغراق کرده باشی
او را می چشان و او در روز اول فریاد بسیار میکند
بدان التفات مکن و در این روز بگیر گربه سیاه

در نهایت سیاهی و او را نیز اغراق کن تا بمیرد و
مقداری بدو ده روز سیم از او مغرق مقدم بده
و در روز چهارم مغرق ثانی روزی از این دو وی
از آن و آب هر روز همان آب است که مغرق در آن
مرده تا ده روز بگذرد و در روز یازدهم چشمهای
او منقلب شده باشد و بر فتح او قادر نبود و این علامت
صحت عمل است پس بگیرد اوراق شجره مبوسوس و او
درختیست خورد و برگهای ریزه دارد و شبیه است
به برگ سداب و گلی دارد چون گل باقلا در ولایت
یمن بسیار است و در دریای هندوستان بی شمار است
و از آن برگها مقدار سه وقیه آب بگیرد بدو محبوس ده

که فی الحال تمام را بخورد و نوحه بردارد و فریادهای
عظیم کند پس بگیرد دیگ سفالین که سری
داشته باشد و او محبوس را دست و پای بربسته
در آن دیگ نهد و پر آب سازد و سر دیگ بر انجا
نهاده آتش برافروزد تا وقتی که آنچیز مهرا شود و باید
که آتش او بغایت تیز باشد چون او شئ مهرا شود دیگ را
فرا گیرد و بگذارد تا سرد شود پس او دیگ را بکنار
دریا برد و از درون آب فرو برده سر بگشاید اول
استخوانی که بر روی آب آید بعد زان آنچه متصاعد
گردد و هم بگیرد و مراد از این عمل همین دو استخوان است
و چون این دو استخوان بدست آمد محفوظ باید داشت

پس هرگاه که کسی خواهد که باران بارد این دو استخوان را
بیرون آرد جائی که آسمان را توان دید که فی الحال
باران باریدن گیرد و چون خواهد که باز ایستد
دو استخوان را بپوشد و بریکدیگر مالد باران منقطع
گردد و این باب معمول به است و از هندوستان
بر اینوجه عمل کنند و عامه مردم یمن بوقت احتیاج
بهمین دستور باران بارد باذن الله تعالی فصل دوم
در اعمال ناموس اصغر و انواع او بسیار است و آن مجموع
او پنج باب آورده میشود در پنج وصل وصل اول
در تعفینات و تعفین اکبر اینست که بگیرد وق
خس واو را بخون جمل یا لای و بروغن او چرب کنی

بعد زان در ظرف رصاص کرده سرش محکم ساخته
در زبل دفن کن و تبدیل زبل یعنی سرگین نمای و تعفین
میده چنانچه رسم است تا دابه از او تولد کند بر صورت
ماری و سر او شبیه باشد بسر شتر و مر او را دو چشم
سیاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری
از خون شتر همراه داشته باشد که هرگاه او صورت
چشم بگشاید اندکی از او بروی ریزد چنانچه در شبانروزی
مقدار رطلی که پنج سیر باشد تخمینا بروی و در دهن
ریزد تا سه روز بعد از سه روز بمقدار دو وقیه از دیه
جمل بعوض خون نزدیک وی افکند که او را فی الحال
بخورد و چهار روز هر روز چنین کند و چون

از تولد او بهفت روز بگذرد و در انائی منتفخ شود
و شکل مدور پیدا کند پس در این محل چیزی
از بوی جمل بروی ریزد که فی الحال بپاشامد و حرکت او
ضعیف شود سر انا را ببندد تا سه ساعت بعد از زوال
بگشاید و کارد تیز درون انا برد و بر گردن او نهد
و فرو برد و فرو کند تا خون او بجوشد و در انا
جمع شود و در ان خون خواص بسیار است هر که تخت
قدمین خود را بدان بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش
تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و هر جا
که رود زمین در زیر قدم وی منطوی گردد و از رفتن
بسیار رنج بوی نرسد و اگر از ان خون قدری بر روی

خود مالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد
و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند باران بارد
در غیر وقت مترجم کتاب عفی الله عنه گوید ایراد این
تعفین در باب ناموس اکبر آنست که اما چون
مؤلف در این باب آورده اتباع لازم نمود تعفین دیگر
و این را نیز از نوامیس کبری باید دانست بگیرد لوبیا
و او را بخون حمار آلوده کند بمقدار آنکه تر گردد و
در بولگاه حمار دفن کند سه ماه و زمین را به بول
مذکور تر میدارد و تا سه ماه از وی ماران سرخ
بد شکل هولناک گزنده کشنده متولد کند انها را
فرا گیرد و در ظرف زجاج غلیظ جسیم که سر او تنگ باشد

و پایان او فراخ در افکند و یکهفته بخون حمار
تطعیم کند پس سر انا را محکم سازد بلکه مطین کند
بگل حکمت و سه هفته بگذارد تا او مارها یکدیگر را
بخورد و یکی ماند ملون بانواع الوان که یونانیان
او را اثلیس خوانند و او را تاجی باشد مانند تاج
خروس و نزدیک شانه او از دو طرف بالها باشد
که در انا از طرفی بطرفی تواند پرید و در این محل
از رایحه او حذر باید کرد و بباید گذاشت تا از حرکت
باز ماند پس سوراخ دماغ خود را به پنبه که
بروغن بنفشه بادام آلوده باشد بباید بست
و پوست محکم در دست باید کشید و کارد در غایت

حدت از فولاد در دست راست باید گرفت
و سر انا را باید گشاد و بدست چپ او را سرنگون
باید کرد در ظرفی از سفال که دیواری داشته باشد
مثل طغاری و اگر بر ظرف زجاجی تنگ باشد و
بیرون نیاید گردن شیشه را بباید شکست تا او بیرون
از شیشه در طغار افتد و فی الحال کارد فولاد را
بر حلق او باید نهاد و در این محل او را اضطراب عظیم
خواهد بود و حرکات عنیف خواهد کرد باید
که بهیچ وجه کارد از حلق وی برندارد تا بمیرد و حرکت
او منقطع گردد پس خون او را بباید گرفت و خشک کرد
و او در سیمیا بکار نرود بلکه در علم اکسیر استعمال

کند و بر اجساد لایقه ذائبه طرح نماید صبغ ثابت
دهد و در این علم سر او بکار آید و گوشت او پس هر که
سر او با خود داشته باشد چون در زیر ابر عظیم
که می بارد بایستد و او سر را بیرون آورده بجانب
ابر حرکت دهد فی الحال باران باز ایستد مؤلف کتاب
فرموده که اکثر اعمال سیمیا بدین جانور باز بسته است
و از اخفا و طی ارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن
اما کیفیت او بیان نکرده و بعامل باز گذاشته لیکن
از غیر اعمال سیمیا خاصیتی چند آورده چنانچه حامل آن
سر در هر لشکری که باشد او لشکر بر خصم غالب شوند
و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و بهر حاجت

که توجه نماید بر آورده شود و بر هر بیمار که ببندد
مرض او زایل شود و اگر زنی با کودکی با خود دارد
هر جا رود مردم در پی او روند و متابعت نمایند
و اگر از گوشت او بوزن دانگی بکسی دهد فی الحال
بمیرد و دیر زمان امعای او منقطع گردد و بعضی از کتب
از وی خاصیتی چند آورده اند که چون طلوس را بکشند
هفت زاغ بر سر وی ذبح کنند تا بخون او ملطخ گردد
و چهل روز در زبل خیل رطب دفن کنند جانوری متولد
گردد سر او چون سر مرغ و چشم او در تاریکی میدرخشد
چون چراغ افروخته و این تمثال را حکمای یونان کومل
گویند و معتقد ایشان است که او را عمر بسیار باشد

و نود نمیرد و مر او را اعمال بسیار است در سیمیا
و هر که او را با خود دارد هر تصرفی که داود در خیال
هر کس که اراده کند میتواند کرد و هر صورت که
بخاطر گذراند در متخیله دیگری میتواند که بنماید
والله اعلم تعفین دیگر بگیرد عدس که در وقت
ندع دک مسحوق مخول روی فکند در زبل خیل
دفن کند تا وقتی که متعفن گردد دار انصورتی متولد
گردد که روی او بروی انسان و بدن او به بدن
مرغ و او را دو بال باشد چون مرغان و او زیاده
از هفت روز نماید شاید که قبل از هفته بمیرد
و چون بمیرد او را بموم صافی و مومیائی و شراب

بیالاید و در دکوبی که از پنبه باشد بپیچد و با خود
دارد و خواص عجیب مشاهده نماید اول آنکه متوجه
هر موضعی که شود زمین در تحت قدم او طی شود
دوم از سبع هر چه پیش وی آید چون شیر و ببر و پلنگ
همه مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و مطیع
و مسخر وی باشد سیم تا چهل روز از خوردن طعام
و آشامیدن آب مستغنی باشد و اگر قبل از موت او
تمثال شکم او را شق کنند و آبی که از آنجا بیرون آید
در ظرف زجاجی نگاه دارند هر گاه سر چوبی را از
او آب آلوده کرده در گوش نهد کلام جن بشنود
و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله اسرار

مکتومه است **وصل دوم** در تدخینات دخنه بجهت
انحنا، ومیل او بجانب عامل بگیرد مغز سر کرکس و استخوان
مار سیاه و استخوان آدمی همه را جمع کند و برهم کوبد
و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آورد
و خشک کند جزوی از این با جزوی استخوان آدم که
کهنه باشد بکوبد و بدان تدخین کند در زیر درختی
هر درخت که باشد آن شجره منحنی گردد بر وجهی که
بزمین رسد و بر همان منوال بود تا بوقت انقطاع بخار
دخنه دیگر خاصیت بجهت انحنا نخله و عجب در این
عمل از عمل سابق بیشتر است بگیرد اطراف اصابع آدمی
که از دیرگاه باز مرده باشد دندان او و باقی عظام

بالبه و برگ شجره زین النهار بعضی گفته اند که بوستان
افروز است و قدری از ضلع نخل همه را باید بگیرد بکوبد
و دخنه سازد و در زیر درخت خرما که بغایت بلند
باشد بخور کند بر آتشی که هم از هیمه نخل سوخته باشد
همینکه دخان متصاعد گردد نخله منحنی گردد
بجانب او دخان چنانچه سر درخت بزمین نزدیک گردد
دخنه دیگر و این اعظم دخان است و بایستی که مولف
در تدخین جنیات در ناموس اکبر ذکر کردی و چون
در این باب آورده بود که اختصار آثار آن انست نمود
و حکمای هند و اهل بابل وصل اعمال سیمیا در این
دخنه نهاده اند و بدین تصرف توان کرد در خیالات

مردم و تسلط وهم پریشان و استحضار روحانیات
و انقلاب اعیان و در متخیله حضار مجلس متصرف
توان کرد بنمایش سحاب و مطر و تحریک جماد و نیران
متوهم و رعد و برق و صواعق و تسخیر حیوانات
و امثال هرچه خواهد و عمل دخنه بابلیه اینست
بگیرد سر وج الضم و برابر او خون انسان و خون
خروس سفید یا کبوتر سفید و خون هدهد و خون
مراره مجموع اینها خشک سازد و از روغن شیرج
انعقادا که تمام را بدان عجین کند و اقراص سازد و چون
خواهد که اراده عجیب کند بکسی گوید که چشم بر بوشد
پس بدین دخنه تدخین کند و باسماء سبعه متکلم

گردد و **گوید** بینوا له یا ایها الروحانیون کلما
سئلنی عنه و ما طلبه عنه و ما طلبه منی و نام
مطلوب ببرد پس گوید چشم بگشا چون دیده بگشاید
انچه مطلوب است معاینه ببیند و اسماء سبعه اینست
حنطا منطا منجا علیون ها ینط سمعا سبعثا یا من له الاسماء
الحسنی و الصفات العلا و الثناء و البهجة و البهاء
اعنی بملکنک لیجیبونی طائعین و یفعلوا الی من کذا
و کذا اجیبوا ایها الارواح العالیه بحق من قال لهن
للسموات و الارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین
امین یا رب العالمین **وصل سیم** در نوامیس اطعمه
و اشربه اما ناموس اطعمه بر این نوع است بگیرد بادام

شیرین انقدار که خواهد و از پوست جدا کرده
بروغن لاولا که شیرین و پاکیزه باشد بجوشانند
تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع او بگیرد
و او مقلو را بوی مخلوط سازد و نیک برهم مالد
و در مکان خنک در سایه بنهد و افلاطون گفته
که در سرگین اسب دفن کند و هرگاه که دوا منتسب
شود و بنفشه پخته گردد دوا و را برفق از وی
جدا کند و دیگر بنفشه تر بروی ریزد هفت نوبت
چنین کند بهفت روز و بر هر رطلی از دوای
مقلو مثقالی کافور قیصوری طرح کند پس اخراج
روغن نماید از وی و در ظرف زجاجی محفوظ

سازد پس بگیرد ارکبود حد طباسی درم و از کبد ضان
برابر و در نسخه افلاطون بجای ضان ضب آورده
و بدان روغن ترتیب کند بعد از انکه خشک و مسحوق
بود و ترتیب آنست که تشقیه و تشریب نماید تا وقتی
که دیگر تشرب نکند انگاه بردارد و در ظرف
زجاجی از غبار محفوظ سازد و هرگاه که خواهد یک
مثقال تناول نماید بعد از ریاضت چند روزه
تا دو هفته و یا سه هفته محتاج غذا نشود نوع
دیگر و این از اعمال بزرگ ابو علی است و از ناموسات
بزرک بگیرد کبد شتر و باب شیر بر بجوشاند و در آفتاب
خشک کند یا با آتش خشک کند پس از ان بکوبد نرم

و بوزن او لولو مقشر از هر دو پوست و مثل او
شکر سفید پاک از فضلات و هر یک را جدا جدا
بکوبد و با یکدیگر مخلوط ساخته دیگر باره بساید
تا نیک ممزوج و مخلوط گردد پس مسحوق اول را
با این دو مسحوق برآمیزد و دیگر باره همه را باهم
سحق نماید و حب سازد هر حبی بوزن دو دانگ
و وقتی که معده از طعام خالی باشد یک حب بلع کن
که یکهفته از طعام مستغنی باشی و زینهار که
این دیگر طعام و غذا نخوری که بیم هلاک باشد و زیاده
از دو دانگ نیز مهلکست چه دل را فرا گیرد و عظم
منقبض سازد و متاخران شرط کرده اند که اول تنقیه

بدن باید کرد از اخلاط ردیه و شربتی از سلد
و خطمی باید نوشید پس مقدار ده سیر آب گرم
باید خورد و دوا را بکار باید برد بر وجهی که
گفته شد و اگر کسی خواهد که باز عود کند بغذائی
که معتاد بوده دیگر باره تنقیه باید کرد به سلد
و خطمی که در وافر و در آید سپاهی سوخته و بعد از ان
اندک اندک غذا باید خورد تا بقرار اصل باز رود
و گفته اند اگر مسحوق اول بوزن دو مثقال با رطلی
از سویق آمیخته بخورد همین عمل کند یعنی تا یک هفته
طعام خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت
بر تناول دوا از جمله واجبات است نوع دیگر فرا

بگیرد لوز مقشر از قشرین و باید که حدیث باشد
و تازه و بی عیب و فربه در غایت حلاوت و او را
با لبن حلیب در آغاز دو شبی و بامداد بیرون آورد
و نثر کند بر کوی پاک در آفتاب حزیران تا خشک
کرده باز تجدید عمل کند یعنی در شیر تازه آغشته
سازد شبی و روز بآفتاب کند و برین عمل مداومت
نماید تا پانزده روز که منقوع مسمن نرم گردد
چون موم و دیگر شرب لبن نکند و در آفتاب خشک
نگردند بلکه بزیست و لطافت خود بماند از زمان
بگیر تمر تازه حدیث سهین و مثل وزن او باو سحق نماید
با حجر صلابه چون مخ عظم شود و در ظرف زجاجی
مغز استخوان

افکند و مقداری دوغن اللوز و اگر روغن
بادام
بنفشه بادام باشد بهتر بر سر وی ریزد تا از تکرج
محفوظ ماند پس بریاضت مشغول گردد یکهفته
انکه بسد روحظی تنقیه کند و اگر قبل از این تنقیه
بدن کرده از اخلاط متعفنه اولی بود پس بوقت
حاجت مقدار جوزه تناول نماید اگر در عمل تقصیری
واقع نشده باشد بیست و یک روز محتاج نشود و اگر
قصوری داشته چهارده روز کفایت باشد و این
عمل لایق ارباب ریاضت و چله داران و گوشه
نشینان و مسافران و از زمان قحط و غلا نیز فایده رساند
نوع دیگر بگیرد کبد غزال و بشکافد و تنک سازد

و در سایه خشک کند و بوزن او بادام مقشر
و هر دو را باهم سحق و تشریب کند بروغن بنفشه
بادام تا وقتی که پخته گردد و دیگر قبول روغن نکند
پس خشک کند و بردارد و بوقت حاجت بکار
برد مثقالی سه هفته را کفایت کند و شرط این
لزوم ریاضت است و تقلیل طعام قبل از تناول و باریک
ساختن امعا و الله اعلم نوع دیگر اسان بگیرد جگر آهو
و خشک کن و خورد بسای و ببیز چون غبار و از ا
بمال در بادام که به بنفشه و گل پرورده باشی و فرو
کوب نرم تا چون خمیر گردد و نگاه دار تا خشک شود
و مانند صفوفی سازد و بوقت حاجت یک کف در دهان

افکن که هفته بطعام احتیاج نیفتد نوع دیگر از شیخ
شهروی نقل شده بگیرد کرم حیوان که باشد و عرق
از او جدا کن و بعد از ان بیاورد دو رطل از ماء ورد و از ا
در میان وی نهد تا تمام ماء ورد را باز خورد انگاه
با نیم رطل دیگر ماء ورد در شیشه کند و دو درم
زعفران و نیم دانگ کافور در آن شیشه نهند
تا خشک شود بعد از ان سحق کند و هر گاه خواهد
بوزن دو دانگ بخورد تا ده روز بغذا محتاج
نشود اما پیش از آن چند روزی زیاده ریاضت
باید کشید تا بدن از ماده پاک خالی شود نوع دیگر
و این عمل متاخر است بستاند لب جوز و لوز و فندق

وآرد سنجد وکثرا نان خشک وجکر آهو یا بره
وعسل چندانکه بهم آید ومعجون شود اما لبوب
مقشر باید ولجزا برو خبر نایس برابر همه را معجون
کند وبکار برد اما از نوامیس سفوفیست که
مستغنی باشد از شرب آب بکیرد خرچنک اعلی
غرا خشک کند وبساید وباخون موش دشتی
بیامیزد واول باید که موش را کوفته باشد و بغصب
فارسی که در شراب مخموره باشد بکشیان نوذ بیرون
آورده وخشک ساخته وتیز کردانیده او را اشکال
ودل او را بیرون آرد وخشک کند وچنانچه کفته
باداروی اول بیامیزد وقدری از ان برآب افکنده

بنوشد وروغن کاو سیاه از پی او بنوشد فرموده
که مدتی از شرب آب مستغنی باشد نوع دیکر مکو
کومانی را بجوشاند وبکوبد وباعسل منزوع الرغوه
بیامیزد ومقدار جوزی میل کند از شرب آب مستغنی
کردد که محتاج بطعام وشراب نشود وکویند
افلاطون از این دوا هر چهل روز یکمثقال مینوشیده
ومحتاج بغذا نمیشده بستاند دو رطل لب بادام
وپوست از وی جدا کند ودر روغن زیتون طبخ
نماید تا خشک کردد وبرک بنفشه در وی افکند
وسه روز در شکم اسب دفن کند وبیرون آورده
اخراج روغن کند ونکاه دارد وزبان وجکر آهو

وجکر ضب طبخ نماید در روغن زیتون وورق
بنفسج کوفته در وی افکند چون پخته شد خشک
کند وبپزد ودهن محفوظ بسرشکد وبوقت حاجت
بکار برد دو مثقال از ان چهل روز از آب وغذا
مستغنی میسازد فصل چهارم در ناموس السهر
هر که خواب نکند بکیرد خفاش وذبح کند وبدم او این
اشکال را بر کوی نو بنویسد وقتی که قمر در منزل
صرفه باشد که یکی از منازل قمر است ومابین سر ودل
مذبوح بنهد وباز او را در چیزی دوخته از کردن
کسی بیاویزد ونام او بهمان خون نوشته باشد بران
دکوماد ام کداو شبی از کردن او آویخته باشد خواب

نکند واشکال اینست طاوش طلوش بهابها
بهریط توکل یا عنقود بحق هذه الایمان والعهود
وبالاسم الاعظم الذی القرح الماء لموسی علی
نبینا وعلیه الصلوة والسلام برکته من الصخرة والجلود
ومهوق ۲۰۱۱ ووس نوع دیکر فواکرد وسنجادان
کلب دو بری واندکی از ان بکسی اشاماند یا بر کان
وزرنیخ در خرقه بندد وبر بازوی چپ بسته ودود سازد
شبها او را خواب نکیرد خصوص در سفر نوع دیکر جانوری
که او را بوم خوانند بکیرد وبکشد ودر وقت کشتن
انرا لاحظه نماید که یکچشم او بسته باشد ویکی کشاده
او چشم کشاده را بیرون کند ودر کوفی پاک

دوخته از کردن در آویزد خوابش نباید تا وقتی
که از کردن باز کند و گفته اند که چشم بوزینه
نیز همین عمل کند **نوع دیگر** بگیرد اصطرک
وحب النیل وزبل الحمام وراس وجندبیدستر
از هر یک جزوی همه را بکوبد و بپزد و بر انگشت
افروخته بخور کند او بوی بدماغ مرکس رسد خواب
نکند بقدرت الله تعالی **فصل پنجم** در ناموس
الاکحال بهترین کحلها آنست که سبب دیدن
روحانیان شود و او را الکحل اعظم گویند که بگیرد
چشم کرکی و دیده هدهد و عیون ثلثه فراخ
الخطاطیف و دیده غراب و مراره جدی و چشم

مرغابی سیاه بری و مراره او همه را خشک کند
و در موضعی که آواز خروس بدانجا نرسد
و بعد از جفاف بکوبد و عجین کند بعلی که آتش
ندیده باشد و در زیر طشتی از مس پاک قلعی نداده
با ظرف زجاجی بر آتش نهد تا دود آن بالا رود
و در طشت یا ظرف جمع شود تا وقتی که تمام او بسوزد
پس او دوده را بردارد که کحل اعظم اینست و کحل را
بامداد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از چوب
سرو تا نصف النهار دیده را نگشاید و باز نصف شب
اکحال کند بدان و دیده بگشاید که روحانیان را به
بیند و اگر دیده بوم و مراره او با این کحل ضم کند جنیان را

بیند و قرین هر انسانی را از جن مشاهده کند و اگر
مجنونی باشد شیطان او را نیز معاینه ببیند
کحل دیگر هم در دیدن ایشان بگیرد مراره قط اسود و مراره
دجاجه سیاه و خشک کند و سحق نموده و با یکدیگر
مخلوط ساخته بدان اکتحال کند جن را معاینه ببیند
و بعضی گفته اند ملحکه را بمرایش و مذکورین آلوده
کند و در چشم کشد بهمان صورت روی نماید هیچ
حاجت بجفاف و سحق ندارد **کحل دیگر** جهت رویت دفاین
و کنوز بگیرد گربه سیاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد
و در خانه به بندد تا نیک گرسنه شود پس ده سیر
روغن گاو طوعاً او کرهاً بوی خوراند و معلقش بیاویزد

وظرفی در محاذات او بنهد تا او روغن از حلقش
فروچکد و در آن ظرف رود پس او را در زیر کاسه
دود کند و او دوده زا الکحل ساخته در چشم کشد
دفاین را ببیند **کحل دیگر** برای همین کار زبان زاغ
و دل هدهد و در سایه خشک کند و سحق کند با عسل
بیامیزد و بدان اکتحال فرماید کنوز تحت الارض بنظر وی
در آید **کحل دیگر** جهت مشاهده عجایب مراره گربه سیاه
وخون خروس خشک کرده بساید و چون بسرمه در چشم
کشد عجایب بسیار بیند و غرایب بیشمار معاینه بیند
و در دیده هر کس که خواهد کشد عجایب بیند **کحل دیگر**
که هر چه خواهد در خواب بیند از دفاین واحوال غایب

و غیر آن بگیرد خون کبوتر خشک کرده و قیفه و شحم
دیباجز ابر ابر عجین کند و شب بدان بخور سوزد
و کحل العجایب که عنقریب گذشت با پوست هلیله
اصفر مسحوق منخول آمیخته در چشم کشد و بخسبد
محبوب را معاینه بیند والله اعلم فصل سیم در عمل
خفا قبل از این شمه در این معنی گذشته است اما
چون این عمل عظمترین عملیست که در سیمیا اکابر
او را افراد کرده در این باب سخن بسیار گفته اند
و بجهة وقوع او عملهای مختلف کرده اند و این اعمال
هم کلی میباشد و هم جزئی و هر یک در فصلی نوشته
میشود فصل اول در اعمال کلیه خفا غیر از انکه

مذکور شده بباید دانست که در خفا حب الخروع است
و عمل او بر انواع کرده اند و بر غیر جهة مذکوره
نیز نیز عمل فرموده اند و در جزئیات اعمال حب الخروع
سه نوع است کبیر و وسیط و صغیر و هر یکی در وصلی
آورده میشود فصل اول در عمل کبیر و او چنانست
که شجره سراج القطرب را پیدا کند و او درختیست
که شب چون چراغ درخشد پس بعد از ان مدهدی را
بگیرند و در پای این درخت ریزند و پنهان کنند دل
او مذبوح را در تحت شجره دو روزی دیگو بیرون آرند
و بموضعی خالی برند که آنجا گربه بری وحشی شدید
السواد لبسته باشد و بدان تطعیم کنند و چون دو روز

بگذرد در روز سیم باز بدبدی دیگر در زیر شجره
مذکوره ذبح کرده خون او در بیخ شجره ریزند و دل
مذبوح را در همان موضع نخستین مدفون سازند
روز چهارم بیرون آرد و بهمان محبوس تطعیم کند
و روز پنجم باز یکی از آنچه مذکور شد ذبح نماید و بهمان
دستور عمل کند و روز ششم دل مدفون را بگذارد
و روز هفتم بیاید و او درخت را ببرد و او دل را بیرون
آورده چون بخانه رسد او درخت را قطعه قطعه
کرده در دیگی افکند و آب در ان کند و بجوشاند تا و فتیکه
مهرا گردد پس فرو گیرد و آب را صاف کند و بگذارد
تا سرد شود پس اول را بدان محبوس دهد تا بخورد

و بعد از اکل او را ببیند که از تشنگی بی طاقت شده
و گویا از چشمهای او آتش می بارد پس از آن آب بوی
دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب گردد و چشم
او باز بماند و بهلاکت رسد در همان دم بکارد فولاد
که در غایت تیزی باشد او را ذبح کند و باید که ذبح
او در ساعت مریخ باشد و اگر در روز و ساعت او
بود بهتر پس خاکی پاک بگیرد و در ظرفی زجاجی یا مخا
شده رنگ ریخته کند و سر مذبوح را بگیرد و دو حب
خروع را در درون دیده او فرو برد و او سر را
در زیر او خاک دفن کند و بقیه جسم و دم او را
با حشای اجزا در آب افکند و از آب بر ین خاک ریزد

تا وقتیکه دانه سبز شود و بروید و چهل روز را بر اسد
و سه حبّه بران پدید آمده باشد وانها را بردارد
و بکار جوئی رود که در او آب روان بوده و او
حبّ را در آب افکند او دانه بر آب فرو رود و بکی
بر سر آب آید و از او اکیرد و در دهان نهد و تکلم
نکند از نظر مردم مخفی کردد و مادام که ساکت باشد
و او حبه در زیر زبان وی بود کسی او را نه بیند
و او همه کس را بیند **وصل دوم** در عمل وسط
و او چنان است که حب خروع را هفت روز در خون
فصاد نهد پس از آن بیرون آرد و خشک کند
و در جمجمهٔ آدمی بکارد و انجائی که بانک نماز

بدانجا نرسد و باید که جمجمه را پر از کل سر شوی کند
و تخم مذکور در روی افکند و به پرورد تا درختی
بروید و تمام برسد و چون برسید باید که یک حب را
ضایع نکند بلکه همه را جمع کند و جائی خالی بنشیند
و آینه در پیش روی خود نهد و بدست چپ و بدست
راست یک یک حب در دهان می نهد و در آینه
مینکرد تا وقتی که خود را در آینه نه بیند او حب
اصلیست او را نگاه دارد و باقی را بیفکند و او حب را
بوقت حاجت در زیر زبان کیرد هیچکس وی را نه
بیند و او همه کس را معاینه بیند و نشان صحت
عمل آنست که ان تخم پرورده را در خون انسانی در خاک

که بکارند سبز شود و اکر نشد در عمل قصوری
هست دیکر باره اعاده باید کرد **وصل سیم** در عمل
بکیر قط اسود و زنده او را در زمین کشت زار دفن
کند و در دو دیدهٔ او حب خروع بکارد و بجون
آدمی سیراب کرداند و بر کرد اکرد او دایره بکشد
بکارد فولاد و بردر بند دایره کارد را فرو برد چنانکه
مقرّبان کنند و هفت دایره باید کشید و بر بیرون
بکید بکید بروهر روز مقداری از شراب مذکور
بر بیخ آن درخت باید ریخت چنانچه شجره برسد و حبوب
پدید آید پس امتحان باید کرد با آینه چنانچه کذشت
مترجم کوید که دانه خروع بجز این عمل در اعمال

دیکر بکار می آید چنانچه در سر الاسرار مذکور است
و او را نسبت بشیخ محقق ابن منصور حلاج کنند و حق
آنست که مصنّف بصفوف ابن احمد حلاج باشد
و او صاحب شعابد و طلسمات بوده بر هر تقدیر ترجمه
کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ایراد خواهم کرد
فصل دوم در اعمال الخبریه خفا و او سه نوع است
تعلیق و اکتاب و اکحال و هر نوعی در وصلی مذکور
خواهد شد **اوّل** در تعلیق و او عبارتست از انچه
بر خود بندند یا از خود در آویزند و پنج نوع . ۵ .
از این عمل بنظر رسیده اوّل بنویس این حروف را
بقلمی که از چوب زیتون تراشیده باشی بمشک و زعفران

قبل از طلوع آفتاب هر روز که باشد اما روز چهار
شنبه بهتر باشد این نوشته را در موم گیرد و از
در آویزد هر جا که روی کنی تو را نبینند اینست
علسلطلعلطح ملها **دویم** بنویسد بر حریر سفید
در روز عطارد و ساعت او و در هم پیچد و قدری
از شحم سمک بحری با وی بیامیزد و در رکوی پاکیزه
بسته با خود دارد از نظر خلق مخفی گردد اینست
بسم الله الرحمن الرحیم
یا فخشیا یا نغیثا یا قرثیا یا طلیمسا یا رمیمثا یا هبلا
یا الهبثا یا بطوعبثا یا رصبثا یا میثا یا فجیثا و این دو عمل
محتاج به تجربه است **سیم** بگیرد دیده راست

خفاش و در خرقه نو در زند و بر سر بازوی چپ
بند و سخن بگو و مخند تا تو همه کس را بینی و کسی تو را
نه بیند **چهارم** بکشد مرغانی سیاه را و پوست
او باز کند و با پاره از پوست گرگ ضم کند و بر رشته
که بگردشته باشد بر بازو بند و هر جا که رود
کسی او را نه بیند **پنجم** بیارد بز سالخورده
و ذبح کند و خون او و مغز سر او و هر دو چشمش را
بهم بر آمیزد و در سایه خشک کند و بکوبد پس از آن
در سره کتان پاکیزه نهد و بر رشته کتان بر بازوی
راست خود به بند و هر جا که رود کسی او را نه بیند
فصل دویم در اکتحال بگیرد مراره خرگوش و عین قطا سود

و سرمه سوده و همه با یکدیگر بیامیزد بعد از
جفاف و سحق او لین و این نامها را بر پوست آهو نویسد
و از این پوست نوشته سرمه دانی ساز چنانچه
بر داخل سرمه دان باشد و هر گاه که میخواهی از آن
کحل در چشم میکش تا کسی تو را نه بیند اسماء اینست
بسم الله و بالله بارد و باسرد مادیه ماطمطه
۲۱۹۱ ۱۱/۱۲ ۱۴۶ ۱۳ ۴۶ هعو السهسع **نوع دیگر** شحم
ضبع را سرمه کند هر جا که رود کسی او را نه بیند خواه
شب و خواه روز و هو اعلم **فصل سیم** در اکتاب و او
نوع است **اول** هفت صفدع را بگیرد در آخر خریف
و پوست بکند و پوستهای ایشان را نمک کند و دباغت

دهد و بدستوری که پوست گوسفند را میدهند
و بر هر پوستی بدانسوع این اشکال را بنویسد اینست
[جدول: لهم حح لهمی] پس او پوستها را بر روی السمکو
سملهکی طاقیه دوزد که از کاغذ ساخته باشند
بر سر نهد از نظر خلق مخفی گردد بقدرت خدای تعالی
نوع دویم حبه از سخیان سرخ بدوزد و تاجی هم
از او ترتیب دهد و این اسما را بر گرد گریبان و حوالی
سر آستین و گرداگرد تاج بنویسد یا تمخیثا السهلا
یا النغیثا ر۱۱۹۱۱۱ ۱۱۱ یا سعلبثا یا ۹۱ر۱۱۱ ۶ یا طلمیثا
طر۳۱۱ ۱ یا رهیثا و لهلا یا هلبلا لهکلا
یا العیثا المحلا یا الصومیثا لططلکح یا دلعیثا

حکـــ اا بامیثا الملا ۱۳ یا المخیثا طــوااا

و بوقت حاجت جبه بپوشد و تاج بر سر نهد
از نظر مردم غایب کردد سیم چون آفتاب در سرطان
باشد یا میزان یا جدی و قمر در برج ثور و از نحوس خالی
و مسعود متصل بنویسد این حرفها را بر جلد آهو و در
روغن یاسمن افکند حروف اینست [illegible]
[illegible]
[illegible] نصلیه پس انکشتری بسازد
و از قلعی پاکیزه در روز چهارشنبه در ساعت
مریخ و این نقش بروی کند [illegible]
[illegible] پس بوقت حاجت این خاتم را

در انکشت کند و قطره از او روغن در پیشانی
مالد و هرجا که خواهد رود که از نظر مردمان محجوب
و مختفی ماند والله عالم الخفایا **اصل چهارم** در ترجمه
کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل فصل اول در زرع
و تربیت حب الخروع و این فصل منطوی بر دو وصل است
وصل اول از فصل اول بکیرد حب الخروع و در زیر زبان
نکاه دارد تا وقتی که بشکافد و اثر نبات در او ظاهر شود
پس با آبی که ممزوج باشد بچون انسانی تشفیه کند
و باید که این روز شنبه باشد و آفتاب در اوایل
برج حمل بود متوجه بدرجه شرف و اگر بدرجه
شرف بود بهتر باشد و بوقت تشفیه کوید

اُرکیٌ هذا البذر فی علو زحل و رفعته و اکر این
کلمات را چند نوبت تکرار کند بهتر بود و چون
از آن وقت سیزده روز بکذرد و روز پنجشنبه
باشد بهمان آب ممزوج تشفیه نماید و کوید مکرر
اربّی هذا البذر فی سعادت المشتری و یمنه و بعد از
سیزده روز دیکر روز یکشنبه از آب مذکور تشفیه
نماید و بتکرار در آن حال کوید اربّی هذا البذر
فی سلطنة الشمس و نهور نورها پس بکذارد تا سیزده
روز دیکر بکذرد و روز آدینه باشد در تشفیه
بدین کلمات متکلم کردد علی سبیل التکرار که اُربّی
هذا البذر فی طرب الزهره و عیشها پس چون سیزده

روز دیکر بکذرد و نوبت تشفیه بروز چهارشنبه
رسد در آن حال مکرر کوید اربّی هذا البذر فی کتابة
عطارد و دهنه پس فرو کذارد او را تا سیزده روز
بکذرد و روز دوشنبه در آید و بوقت تشفیه
مکرر کوید اربّی هذا البذر فی سرعة القمر و عجلته
پس دیکر آب ندهد تا خشک کردد و باید که هر عنقود
از دو خریطه باشد مضبوطه تا چیزی از او بر زمین
نیفتد و ضایع نشود و اکر در وقت تشاقی سبعه
دعوت هر کوکب که نوبت او است بعد از وی بخواند
عمل کامل بود و این دعوات در سر الاسرار بیاورده
اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفا

شیخ قطب الملة والدین محمد البرعسی قدس سره
این نکته را استماع نموده واین دعوات را یاد گرفته
بود از روی مهربانی و شفقت بر طالبان در این
ترجمه داخل کردایند تا نقصانی بدین عمل نرسد
وصل دویم در دعوت کواکب دعوت زحل که تعلق
بروز شنبه دارد اینست فعجفهم محلج اجح طماخ
بیوذخ شهلوخ فقذوخ سعفوش انوش هبوش
ایوش اجب بالذی علوا السموخذ وبالاسم الذی احجب
اعطاك به نور ربنا فی سماء العیوب اجب یا کشفیائیل
بحق هذا الاسماء وعدد قرائت این دعوت در کبیر چهل و
پنج است ودر وسط بجده ودر صغیر نه بهر عدد

که خواهد بخواند دعوت مشتری که تعلق بروز پنجشنبه
دارد که نوبت تسقیه دویم است تعلفیاش عدلیش
اشهر نیاش غال متعال اجب یا صید قیائیل بحق هذه
الاسماء والکلمات المطهرات بعجفه هجخحه مکش کست
طمشاش العجل العجل یا صرفیائیل بحق الخدمة الخاصه
دریائیل وعذیائیل وصرخیائیل وعدد تلاوت این
دعوت در کبیر نهصد و پنجاه است ودر وسط
چهارده ودر صغیر پنج دعوت مریخ که تعلق بروز
سه شنبه دارد در تسقیه سیم سلهوت قوهرهر
خریوش ابروش لهبوش دبا العزة و السلطان طوا
طوعه شاد شیلمسطهلین عبد هشا الوحا العجل الله

العجل یا صهیائیل بحق هذه الاسماء اجب وعدد
خواندن این دعوت در کبیر هشتصد و پنجاه است
ودر وسط سیزده ودر صغیر چهار دعوت آفتاب که
تعلق بروز یکشنبه دارد ونوبت تسقیه چهارم است
بیدلوش سمیاش مبدلاوش دسمقاش بظناش
صعبوش طلوش طهمارش اجب یا روقیائیل بحق هذا الاسماء
علیك ونصاب این دعوت در کبیر چهارصد است
ودر وسط سیزده ودر صغیر چهار دعوت زهره که
تعلق بروز جمعه دارد و تسقیه پنجم است وندلش
علبوش سمقلبوش و دماش طماش شهلوش الهوش
ظهارش اجب یا عنیائیل بحق هذا الاسماء علیك

ونصاب این دعوت در کبیر دویست و هفده است
ودر وسط نانوزده ودر صغیر بالمرتبه ده و بالمرتین
یکی دعوت عطارد که تعلق بروز چهارشنبه است و به تسقیه
ششم هنوش ابوش صلی شیشا هیکش دارش عشش
درموش معدش و بنشم العجل یا میکائیل بحق هذا
الاسماء علیك ونصاب این دعوت در کبیر دویست و
هشتاد و چهار است ودر وسط بیست و سه ودر صغیر
پنج دعوت قمر که تعلق بروز دوشنبه و تسقیه هفتم
دارد عدیرش هادیش ابرش مطلش طماش یاش
هبانوش دعانوش اجب دعوت یا جبرئیل بحق هذا
الاسماء وعدد قرائت این دعوت در کبیر سیصد و هفتاد است

ودر وسیط وصغیر هر یک هفت والله اعلم

فصل دویم در خواص و منافع این حبوب قبل از آنکه شت

که عناقد این شجره را در خریطها باید کرد تا حبی فوت نشود

وچون حبات خشک گردد وجفافی کامل بعمل آید آنرا

از پوست باید پاک کرد و بآینه امتحان باید فرمود

چنانچه پیش ازین دانسته شد تا حب خفا بدست آید

وچون او حب حاصل شد باقی حبوب را در آب ایستاده

باید افکند وچون در آب افکنند بینند که بعضی از حبات

بر روی آب آید و بعضی در میان آب ساکن گردد و

بعضی در وسط آب متحرک باشد و بعضی در ته آب

قرار گیرد و بعضی از حبات بیکدیگر ممزوج شود

ومقداری در تحت آب منشق شوند و هر نوعی از این

حبوب برای کاری شایسته است وخواص اینها در هفت

وصل رقم اثبات مییابد وصل اول در حب خفا و او خاص

برای همین کار است وچون او حب بواسطه امتحان

در آینه آمد فرا باید گرفت و نگاه داشت و از او شش

نوع دیگر که گفته شد از هر یک یکی جمع باید کرد

و بوقت کوفتن نیکو و پیراهن و شرواری باید که

اطراف او سختیان باشد پس بوقت حاجت او جامه

باید پوشید و بدان حبات کوفته بتخیر باید کرد

در زیر جامه مذکور پس از آن حب خفا در دهان

باید نهاد تا غایب شود از چشم مردمان وصل دویم

در منافع او حبات که بر روی آب ایستاده اند بدانکه

خاصیت او حبوب وجاهت است وقبول سلاطین

وعظما و برآمدن حاجات از ایشان و وفور عزت

وحرمت ومکنت وحشمت میان جمیع عالمیان و توانگری

استغنا از خلق وچون میل این حالات پدید آید هفت

دانه از حبوب فوقانی یعنی از آنها که بر روی آب ایستاده اند

بگیرد هفت دانه شعیر اسود و مثل دو شعیر ابیض و بهمین

عدد خردل سفید و مانند او فلفل ابیض و هفت قطعه

ملح اندرانی هر یک برابر شعیره و مجموع را در خرقه

پاکیزه افکند و بر بازوی راست خود بندد تا همه

آنچه مذکور شد مشاهده نمائی و زیاده بر آن انشاء الله

وصل سیم در منفعت او حبات که در ته آب مستقر

بوده اند آنها را برای عمارت جایها و نشاندن جایها

بکار آید و هر گاه که از حبات مستقره در تحت نباتی

یا در زیر نهالی نهند او عمارت سالها باقی ماند و از خرابی

ایمن بود و او درخت عالی و راسخ گردد و اگر آن حبوب را

سحق کند و باب مخلوط ساخته در زیر درختی ریزند

بزرگ شود و میوه بسیار دهد بمرتبه که محل تعجب

باشد وصل چهارم در میان حبات متحرک در وسط آب خاصیت

آن حبات قطع مسافت بعید است در زمان قریب چون

کسی خواهد که از بلدی به بلدی رود خواه بعید و خواه

قریب در موضعی رود که خالی باشد از مردم و دو دایره

بکشد یکی برای این بلدی که در روی است و نام این
بلد در روی نویسد و دایرهٔ دیگر در ان جهت که بلد
مطلوب بر انصوب است و نام او بلد نیز در گرد دور او
دایره بنویسید و بر گرد هر دایره این اسما بنویسد
بر وجهی که تمام حوالی دایره را فرو گیرد و اگر کلمات
باتمام رسد و از دایره چیزی باقی باشد از سر گیرد تا حول
دایره باتمام رسد اسماء اینست لهمیطرون وهی
کططاس کیمطوس بعد ازان جبه ازاو متحر کافر اگیرد
و باقطعه از عود قماری بر مجره نهد و در دایره که
باسم بلد حاضر است ایستاده باشد چون بخور بر آتش
افکند پای راست بردارد و در دایرهٔ بلد مطلوب

نهد و چشم فرو پوشاند و چون رایحه بخور بمشام
وی رسد همچنان چشم پوشیده پای دیگر بردارد
و در دایرهٔ بلدی که مقصد است بنهد پس چشم
بکشاید خود را در بلد مطلوب یابد بقدرة الله تعالی
وصل پنجم در نفع حبها که در وسط آب ساکن بود
و خاصیت او امساك نصوص است و بندکان گریخته
نباشند با چهارپای غایب شده یکی از او حبات کنه
در وسط آب بگیرد و با مقداری انسند روس بر آتش
نهد و نام انکس یا او حیوان ببرد او مستی بقدرة الهی
قادر نشود بر حرکت از او مکان که باشد تا وقتی که کسی
برود و اورا بگیرد وصل ششم در بیان حبات منشقه

خاصیت او بغض است و نفرت چون کسی خواهد
که میان دو کس دشمنی افکند از حبات شکافته دو حب
بگیرد و هر یکی را بد و پاره سازد و در میان نان
نهد و او نان را نصفه کند چنانچه هر دو قطعه در نصفی
از او نان افتد بنام او دو کسی که خواهد نصفی بسك
و نصفی بسك ماده دهد او دو شخص با یکدیگر
متباغض کردند و از همدیگر متفرق شوند وصل هفتم
در حبات ملتصقه و او برای الفت و محبت چون دو دانه
ملتصق بگیرند و سحق کرده با شکر بیامیزند و نام هر دو کس
که خواهند در محل مزاج او مسحوق با شکر بزنند و او را
در طعام یا شراب بهر دو دهند دوستی عظیم میان

هر دوی ایشان پیدا شود و اگر بر اطعام ایشان قادر
نباشد ان ممزوج مسحوق را در حوض یا چاهی یا چشمه
یا کوزه که هر دو از آن آب خورند میان او دو کس
محبت پیدا شود و مستانس کردند چنانچه یکدم از هم
نشکنند والله اعلم تمام شد ترجمه کتاب سر الاسرار
و در غیر او کتاب هم از مصنف او چهار نوع دیگر از اعمال
نقل کرده اند و یك عمل در تدبیر خرج وها انهار را
در ذیل این کتاب یاد کردیم اما از اعمال اختفا چند نوع ذکر
میشود نوع اول بگیرد حب الخروع بیست و یکدانه
و از خولنجان بوزن و سحق کند تا وقتی که مانند
غبار گردد پس بگیرد کربه سیاه و اطعام کند او وانان

میده که با مویز دانه بیرون کرده مخلوط ساخته باشد
مدت سه روز و گفته اند در سه روز یک بار از این
طعام خوراند و در صباح روز چهارم ذبح کند و در
دیگی سنگین خورد و باید که قطره خون او در خارج
دیگ نیفتد و اگر خون او بر زمین ریزد عمل باطل شود
و بعد که تمام خون از جسد او بیرون آید او غبار مذکور را
بران خون نشر کند و دل مذبوح بیرون آورده بشکافد
و هفت حبه از شجره مذکوره دران نهاده شکاف را
بخیطی محکم بدوزد و در دیگ افکند و یک روز و یک
شب در زیر او آتش قوی برافروزد تا آنچه در دیگ است
پاک بسوزد و چون روز شود سر دیگ بکشاید

ودران حبات نگاه کند هرچه سوخته است باز در
دیگ اندازد و آنچه سالم است نگاه دارد و رمادی
که در دیگ باشد در کاغذ محفوظ سازد و چون
خواهد که از نظر مردم غایب گردد یکی از حبوب
سالمه در زیر زبان گیرد و اسماء مختصه بدعوت
زحل بخواند و ازان رماد محفوظ چیزی در گریبان
و آستین خود ریزد که در وقت و ساعت مخفی
گردد و قبل ازین در فصل رمادات مانند این عمل
مذکور شده و چون این عمل درین نسخه تفاوتی با او
بود درینجا نوشته شد **نوع دویم** بگیرد قط بهیم یعنی
سیاهی که یکموی او سفید نباشد و از حبه معروفه

هفت عدد بستاند و دو تا در چشم او و پنج تا در دهن
او نهد و وقتیکه زحل در شرف بود و اگر در اقلیمی
از اقالیم یا بلدی از بلدان که متعلق بوی باشد
این عمل کند ابلغ و اکمل باشد و اگر او را در شرف
نیابد در یکی از دو خانه خود باید یا در یکی از خانهای
مشتری و اگر میسر نشود مقارن مشتری باید بر تثلیث
ملازم نشد پس او و نظر عطارد بوی از تسدیس
و تثلیث لازم است و در وقت کاشتن حبوب در دهن و عین
او مذکور باید که دعوت مخصوصه بزحل بخواند
و از روحانیه موکله بر او استعانت طلبد در عمل
خود **پس** سر مذکور را ببرد در موضعی که کشته

کاشته باشند دران زمین بقدر یک ذرع حفره
بکند و انرا دفن کند و بخاک پر سازد و تشفیه
کند بخون آدمی که مانند آب ساخته باشند همچنین
چهل روز تربیت کند و در وقتی که آب باید داد
بهمان خون مذکور تشفیه نماید تا او شجره بروید
و میوه فرو بندد و برسد آنگاه روز شنبه پیش
از طلوع آفتاب بچیند و امتحان کند چنانچه مذکور
شده و چون حب الخفا حاصل شود دعوت زحل
بخواند و گوید اخفونی بحق هذه الاسماء کنی الحال
مخفی گردد **نوع سیم** بگیرد هدهدی و فاره لیل
و هردو را بکشد بر پیشانی مصروع که نوبت صرع

روز چهارشنبه باشد پس او خون را فرا گیرد
و به پری از پرهای هدهد این اسما را بنویسد بر خرقهٔ
پاک تازه و سر هدهد مذبوح را در آن خرقه بپیچد
و بر بازوی راست ببندد و برود هر جا که رود
کسی او را نه بیند اسماء اینست منشح طح همشلخ
هطلح **نوع چهارم** و این اشرف بابها است و ادب ناموس را
بدین عمل اعتقاد تمامی است بگیرد ضفدع بری
و بر کف خود نگاه دارد و در آفتاب قبل از نیم روز
پس اگر بیند که سایه دارد بیفکند و دیگری بر دارد
و همین امتحان کند تا وقتی که یکی بدست آید که او را
سایه نباشد پس پوست باز کند و مدبوغ سازد

بنمک و قرظ و وقتی این عمل بجای آورد که صائم
باشد و با طهارت آنکه طاقیه بدوزد که او را
پنج ترک باشد و او پوست را بر پنج قطعه کند بر شکل
ترک طاقیه و بر هر قطعه این اشکال بنویسد

ماهیا شراهیا اذونای اصادث و هر یک از این
قطعها را بر ترکی دوزد بسوزن مس و خیاطه
پنبه و باید که در وقت دوختن قمر متصل باشد
بمشتری از برج ثابت و همین اشکال را بر عصابه

طاقیه نویسد با این آیه وجعلنا من بین ایدیهم
سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون **پس** هر گاه که خواهد این طاقیه بر سر
نهد باید که با طهارت باشد و سوره والعادیات
بخواند تا نفع و این صورت بهترین صور اخفا است
اما تدبیر حرزج مدار این بر ضفدع مذکور و مو ثابت است
پس بر انواع مختلف مذکور شده اشهر آنکه در اول
بهار و اصح آنکه در آخر فصل بهار دو چوب از شجره
گز که در صحرای بی آب رسته باشد و از او سیخی تیز
بتراشد و بکنار جوی بهار رود و بنگرد که دو ضفدع
زوج شده اند آهسته او سیخ را بر پشت ایشان نهد

و زور کند تا او سیخ از هر دو طرف گذرا شده
بزمین رسد پس در دهن هر یک خرمهره می نهد و دهان
ایشان را با بریشم سبز بدوزد و سیخ بر کشد و هر یکی را
در کوزهٔ نو کند و بر سر چهار راه که جوی آب روان
باشد هر کوزه را در یک طرف جوی دفن کند که گودی
که عمق او یک زرع باشد و سه روز بگذارد و در این
مدت شب و روز از محافظت او غافل نشود و شبها
کسان بصور مختلف بیایند و او را ابتر سانند باید
که مطلقا نترسد و بدعوت عطارد و اسماء روحانیه
او متکلم باشد بعد از سه شبانه روز کوزه ها را
بیرون کند ببیند هر دو ضفدع بیکجا جمع شده و پشت

بابد که هر یکی از او دو دو دم را نشان کند که تا بداند
مستقر کدام و متحرک کدام پس مستقر را نگاه دارد
و متحرک را خرج کند که هر جا و هر چند خرج کند باز
بنزدیک مستقر آید مترجم گوید که اگر بحسب واقع
او متحرک نزدیک صاحب متاع بماند و مثل او باز آید
و هر جا میرود میماند و مسلمان را ازبانی نرسد این
عملیست در غایت خوبی و آسانی و معیشت بدین
عمل در نهایت سهولت کذرد اما از عزیزی که این عمل
کرده بود استماع افتاد که متحرک نزد صاحب متاع نمیماند
و نزد مستقر باید و بنا بر این خرج او مشکل
نوع دیگر بگیرد تنکه احمر یا ابیض و بر یک صفحه یکی از این

دو حرف حرف سوره اخلاص بنویسد تا بنصف سوره
با بسمله و در ۶ حرفیست بعدد اسم ذات و نصف اول
او سه در سه حرفست برین وجه ب س م ا ل ل ه
ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د ا ل
لچون بر یک از یک تنکه این حروف مفرده نوشته
باشد دیگر بر صفحه این طلسم کتابت کند عص ١١٩٩ ١١ ٩
لحعسسسطاا وجدا نکاه دارد پس تنکه
دیگر بیاورد و بر یک صفحه او هم حروف المفسوره
بطریق افراد بنویسد برین وجه ه ا ل ص م د ل م ی ل
و د ل م ی و ل د و ل م ی ک ن ل ه ک ف و ا ح
دو بر صفحه دیگر این طلسم رقم زند

لاوم سلو ولاا للاالهلا و این نیز جدا
محافظت نماید پس بگیرد ضفدع مذکر و مونث و منقوش
اول را در دهن مذکر نهد و بر رشته سبز بدوزد
و مرقوم ثانی را در دهن مونث نهد و بر رشته سرخ
بدوزد و زمین بکر نرم بکند و هر دو را باهم در خاک
دفن کند تا مدت هفت روز بعد زان بیرون آرد
و بعلامتی که قبل از این کرده بداند که مقیم کدامست
و مسافر کدام چو هر دو یکجا جمع شده باشند پس مقیم را
نگاه دارد و مسافر را بهر طرف فرستد زود
نزد مقیم باز آید بسرعت تمام و هو اعلم خاتمه در اشیا
متفرقه مشتمل بر دو فصل فصل اول در صورت

چند عریب و عجیب که محتاج الیه است منطوی
بر پنج وصل وصل اول در تکلم نائم یعنی چون
کسی خواهد که از افعال و اقوال کسی خبر یابد و قدیه سدرای
از او معلوم نتواند کرد عمل بجای آورد که انکس در خواب
بحرف آمده او را بر مخفیات احوال خود اطلاع دهد
و اوعمل بر انواع اول دل بوم بگیرد و بر سینه
نائم نهد و سخن پرسد اگر نائم زن باشد زود تر اثر
کند و هر چه در دل دارد بگوید نوع دیگر شحم
کرک بر کف دست گیرد یا بر کف دست مالد و کف را
بر از نائم نهد و از او استفسار کند هر چه پرسد
بگوید و هر است گوید و خبر نداشته باشد نوع دیگر زبان

جغدی را بر سینه زنان نهی که خفته باشد و از ایشان
بپرسی هرچه کرده باشند بگویند و چیزی از او
پنهان ندارد فصل دوم در دیدن دفاین و بیرون
آوردن او قبل از این برای این صورت در باب
اکتحال دو عمل نوشته و اینجا نه از سیمیا بلکه از علم غرایم
دو نکته نوشته میشود امام بعلبکی فرموده در رساله
خواص الحروف که بنویس بیست حرف کاف برین شکل
بر صفحهٔ نقره و بر گردن خروس افرقی واززق ببندد
وا او را در موضعی که گمان میبری سر ده هرجا که منقار
بر زمین زند آنجا دفینه است یا مال و متاع شکل اینست

ککککک ککککک ککککک ککککک

و در کتاب دیگر با مرغ سیاه و بوجه بر سبز بخون
کبوتر خانگی این کلمه بنویس [طر] و بر گردن او
بندد و قدری سیماب در گوش او ریزد و چشمش
بربندد و رها کن آنجا که دفینه باشد بایستد فصل سیم
در رویت جن در فصل اکتحال در این باب سه عمل
نوشته شده و اینجا از علم غرایم پنج نکته آورده میشود
امام بعلبکی فرموده که بنویس بر پوست مار بخون
کبوتر سفید بیست و نه حرف ی بخط طولانی برین وجه
که نموده میشود ی ی ی ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی انگاه او جلد را بسوزان بوقتی که قمر

در سرطان باشد به لشد پس مشتری واو رماد را نگاه
دارد پس اگر کسی بدان اکتحال کند دیده او از عارضه
بیاض ایمن شود و اگر مراوه انسان را با او اضافه نماید
و بدان اکتحال کند اشخاص روحانی بنظر وی درآید
نوع دیگر هم در کتاب خواص الحروف فرموده که
مربعی مستطیل بکش و در آن هفت الف بنویس در سطری
و در تحت او هفت واو و در زیر او هفت جیم و باز
در تحت او هفت الف و در زیر او چهار دال برین صورت
و باید که او بخون کبوتر سفید بنویسند
بر خرقهٔ پاکی و او را با آتش نرم بسوزانند
و رمادش را پاکیزه نگاه دارد پس

ااااااا
ووووووو
ججججججج
اااااا
دددد

کحل اصفهانی را که بگلاب سحق باشد دیگر باده بدست
محلول بر مس احمر بساید و بعد از جفاف کحل سازد
هر که بدان اکتحال نماید اشخاص روحانیه را معاینه ببیند
نوع دیگر اگر کسی خواهد که پریان را بخواب ببیند و با او سخن
گویند باید که یکی را آینه صفر پاکیزه سفید و این حروف
بر پشت آینه بنویسد ااااااا و اااا و اطاطالاا و اا
و در زیر سر خود نهد در خانه خالی و تکیه کرده و با کسی
سخن نگوید و هفتاد بار سوره اخلاص بخواند و بخور
بسوزد بدم کبوتر و میعه و شحم کرگ معاینه جن را
در خواب ببیند و هرچه پرسد از غایب و دفینه و دیگر
و امثال او از ایشان جواب شنود نوع دیگر بر کف دست

خود نویسد و تنها بخوابد یکی از پریان بیاید و آنچه
خواهد در خواب او را خبر دهد اینست بسم الله
سهت هت بهت **نوع دیگر** بر ابهام چپ نویس و بخواب
و با کسی سخن نگوید یکی از جنیان بیاید و ترا از آنچه
خواهی اخبار کند اما باید که نترسی و دل قوی داری
اینست شمعون بهره شروه **وصل چهارم** در تسخیر
صباع زبان گربه در زیر کفش یا موزه خود نهد
بشرط آنکه نه در زمین باشد و نه کف پای او مس کند
بلکه در درون چرم پنهان کند جمله ددان صحرا مسخر
وی شوند و اگر بر شیر سوار شود او را آفت نرسد
و فرمان بردار شود و اگر زبان گربه سیاه را نبوعیکید

کهنه شده در زیر کفش یا اگر چرم پنهان کنی هیچ سگ
بر تو بانگ نکند نزدیک تو آید و مطیع و فرمان بر
دار تو گردد و بهایم و صباع جمله در قید تسخیر در آیند
وصل پنجم در زرع الساعه و او چنان است که تخمی بکارد
در حال سبز شود و میوه بار آورد و این از صنایع غریبه است
بگیرد شعره هری با شحم قیشا فشا و بیاغارد در خون
حجامت هفت روز در آفتاب پس از آن بیرون آرد
و بر روی کاغذی بسط کند هفت روز دیگر پس در کوبی
از کوبا پس تو بخشد و نگاه دارد و چون خواهد که این
عمل بجای آورد باید که از گل محراث که در وقت حرث
بر آن چسپیده باشد گرفته و حسل کرده در سره با خود

داشته باشد قدری بیارد و فرش کند بر روی
زمین یا در ظرفی بزرگ و حب مذکور را در وی اند.
مخبو سازد و آب گرم بروی فشاند چنانچه نم به تخم
برساند و بمندیلی نه پوشد و مردم را از سخن ساعتی
مشغول دارد ساعتی تا او زرع بروید و برگهای
بزرگ کند و ثمره پدید آرد پس هر کرا خواهد از او
دهد و خود نخورد چه اصل او معلوم است **نوع دیگر کتاب دیگر**
فرموده که بذر معوس خیال دم را در سایه ترتیب باید
کرد و تحقیق این عمل به تجربه باز بسته است و از مرد سقه
صاحب تجربه استماع افتاد که تخم منقوع هفت روز
در آفتاب گرم باید نهاد و گل محراث هفت روز

بر روی کاغذ در سایه فرش باید نمود تا خشک گردد
والله اعلم **نوع دیگر** بگیرد از ترایب مذکور و خود
خورد لبابد و شهد انج هندیه در وی بکارد و آب
سرد بر وی افشاند و بمندیل پوشیده دارد بروید
روئیدنی نیکو دیگر بخو بط کن موضعی را چهار میخ
از آهن بر اطراف او فرو برد و مغز او بمندیل به پوش
و تر آب مذکور بر وی ریزد و او را از طلب بگیرد
و بر بالای او افکن پس نهالهای لطیف رقیق از عیدان
ریحان در وی غرس کن و تخم پرورده را در میان
او نهالها پنهان ساز و آب ده که اندک زمانی را بروید
و بزرگ شود و میوه دهد **فصل دوم** در ارباب فصول

و ایام و لیالی ساعات محتوی برد و وصل فصل اول
در ارباب فصول و ایام و لیالی بباید دانست که
ارباب فصل بهار در اول فصل مریخ است و در وسط
زهره و در آخر عطارد و ارباب فصل تابستان در مبدء
فصل است و در اوسط شمس و در آخر عطارد و اول
خریف تعلق بزهره دارد و اوسط مریخ و آخر مشتری
و مبداء فصل شتا وسط او متعلق بزحل است و آخر
مشتری اما ارباب ایام و لیالی روز شنبه و شب
چهارشنبه ازان زحل است و روز یکشنبه و شب
پنجشنبه ازان شمس و روز دوشنبه و شب آدینه
ازان قمر و روز سه شنبه و شب شنبه ازان مریخ

و روز چهارشنبه و شب یکشنبه ازان عطارد
و روز پنجشنبه و شب دوشنبه ازان مشتری
و روز آدینه و شب سه شنبه ازان زهره چنانچه
در این جدول نوشته شده است

کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
ایام	یکشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	چهارشنبه
و لیالی	پنجشنبه	آدینه	چهارشنبه	دوشنبه	آدینه	آدینه	یکشنبه

فصل دوم در ارباب ساعات هر کوکبی که روزی یا شبی
دارد اول و هشتم از او روز یا شب ازان او است
دوم و نهم از کوکب که ما تحت او است و همچنین
میرود تا آخر و این صورت به تفصیل

در این جدول نوشته شده

ساعات	لز	له سا	لو ب	لو ج	لا ب	لب سه	مح سو
اول	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره
دوم	مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد
سیم	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر
چهارم	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل
پنجم	زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری
ششم	عطارد	مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ
هفتم	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل	شمس
هشتم	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره
نهم	مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد
دهم	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل	شمس	قمر
یازدهم	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	زحل
دوازدهم	زهره	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری

و بعد از تحقیق این نکات باید که چنانچه مذکور

شده در اعمال سیمیا در هر فصلی در هر روزی
و شبی و در هر ساعتی از ارباب آنها غافل نشود
و اسماء ایشان بر زبان رانده بدعوت اشتغال نماید
و هر کوکبی را دعوتیست چنانچه در ترجمه کتاب
سر الاسرار گذشت و وصیت اکابر آنست که عاقل
به یقین داند که حق سبحانه قادر است و مختار است
هرچه خواهد کند اما مسبب باید دانست و اسباب را
وسایط ظهور قدرت او باید شناخت و در هر عمل
که کند نظر بر عجایب صنع الهی باید دانست با ان نظر
نظر عبرت باشد فاعتبروا یا اولوا الابصار و باید
که طریق زهد و ورع و حلال خواری و امانت

فرو نگذارد و دانش را وسیله مال وجاه نسازد
که مال عرضیست فانی و علم جوهریست باقی سخن
حضرت امیر است کرم الله وجهه « فان المال یفنی عنقریب
وان العلم باق لایزال » و بهیچ وجه این اسرار که
بکتابت در آمده با نامحرم نباید گفت و از اهل و مستحق
دریغ نباید داشت و هر که سر مکتوم را از بیگانه
مستور نسازد او را اشنائی با حقایق اشیا میسر
نگردد ✽ مقصد الاول بتوفیق الله عز وجل مقصد اول
در علم سیمیا و او شعبدات باشد و توابع او چون
حیل و امثال او و کلیات آن در ده اصل و خاتمه مرقوم
میگردد اصل اول در شعبده و انواع او بسیار است

وازجمله چهارده نوع در چهارده فصل مذکور
میگردد فصل اول در عجایب بیوت و او پنج وصل است
وصل اول بیت الذهب و آنخانه باشد که درون او تمام
زر خالص نماید و سلاطین چین و هند چنین میکنند
و هر که بدانخانه در آید چشمش از برق او خیره گردد
و نتواند نیز در آن نظر کردن فرا گیر بوره ارمنی
و در آب کن و بگیر صدف سفید و صلایه کن سه شبان
روز و هر چند از سحق خشک گردد آب بوره بروی
ریز و بعد از سحق و تصفیه نگاه دار باحتیاط تمام پس
از آن بستان مرقشیشاء ذهبی که در غایت صفرت
باشد و بکوب کوفتنی درشت و در اناء زجاجی

افکنده خل حاذق باحماض اترج مصعد بروی ریز
چنانچه دو انگشت بروی بر آید و هر روز سه بار
حرکت ده و هر چند سرکه سیاه شود بریز و عوض
سرکه صاف بریز تا وقتی که دیگر خل متغیر نشود و چون
بدین مرتبه رسید از خشک و با او مسحوق مذکور
اول سه شبان روز سحق کن و خشک ساز و تشویه
ده در کوزهٔ خزف مطین با آتش معتدل بکند و
سفال
گفته اند در کوزهٔ زجاج تشویه دهد و تا مدا بعد از
سرد شدن بیرون آر و بردار و از غبار و نم محفوظ
دار پس بگیر از این دو دو جزو دیگر و علم اصفر
صفانجی که باب سحق کرده باشی و مجموع را بیاض

البیض متلون بزعفران سحق کن و قدری سریشم
ماهی بزعفران محلول کن بر آتش و خانه که پاک باشد
مجصص بدان طلا کن و صحن خشک گردد و بدین
چینی مدهون ساز که برنگ ذهب باشد بلکه درخشنده
تر که ناظر مجال گشادن نظر نباشد در آن وصل دوم بیت
النیران و آنخانه باشد که هر که بدان خانه در آید بوا
ان مابشد آتش افروخته بیند و چون آفتاب در وی
افتد آتش عظیم مرئی گردد و این بغایت عجیب است
بگیر نورهٔ غیر مطفی و سحق کن از اد ر پوست پس نصف
وزن او بگیر صمغ سرو و مثل ربع او صمغ بد اخضر را
و هر دو را سحق کن و با نوره بیامیز پس فرا گیر کبریت اسود

برابر وزن نوره وسحق نمای و هر دو را باهم برآمیز
و دیگر باره سحق کن تا اختلاط تمام وامتزاج کامل
بیابند پس این محلول را بدهن زیت عجین سازد
بر دیوار و سقف بمالد و بگذارد تا خشک شود
پس بگیر روغن بلسان خالص واندک اندک ازان
در روی دیوار مال که فی الحال مشتعل گردد و چون
آفتاب در این خانه افتد زبانهٔ آتش پدید آید بمرتبه
که ناظر متحیر گردد وصل سیم بیت الشمس واو خانهٔ است
که هر که بدان در آید بشب آفتاب را مشاهد نماید
وطریقش آنست که بگیر ده زرده تخم مرغ ودر کوزه
نو کند و برابر و بستاند زرنیخ زرد وجدا سحق

کند ومقداری از خون انسانی باوی بیامیزد و
در آفتاب بیاویزد تا مدتی که گرد پس موضع اورا
تجدید کند وانچه در اول مذکور شده در موضع
دو را ویزد و بگذارد تا او را بخورند و یکدیگر
نیز بخورند و یکدوده بزرگ بماند پس او را در
آفتاب بگذارد تا بمیرد چون بمیرد بگیرد و خشک کرده
سحق نماید و بر جام سفید طلا کند و جام را بر طاقی نهد
در پیش روزنه که در خانه باشد و بپوشد پس
بستاند وزن دانگی د زاریح و بخور کند که خانه
سیاه گردد و جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او اعظم
در نظر آید واگر از دوده مسحوق کرده بگیرد و با برابر او

از یبروح و بایکدیگر سحق نماید و بدم حجام عجین
وتحبیب وتجفیف در ظل سایر شرط کلیست پس هرگاه
خواهد که بشب در خانهٔ تاریک آفتاب بنماید بخور
کند بعضی را از او حبوب که روشنی برابر روشنی
آفتاب دران منزل پدید آید وصل چهارم بیت الدهش
والموت وانخانهٔ است که هر که بدان در آید فی الحال بیهوش
گردد واگر یکساعت دران خانه توقف کند بمیرد و حکام
وسلاطین مثل این خانها میسازند برای مصلحت ملک
چنانچه مخفی نیست واین عجب تر عجایب بیوت بگیر خون
ثوران او داج ابرار او از خون حجامین برابر او و وزن جوان
الخیل مساوی هر یک از مجموع را در ظرف زجاجی

کرده بحوی متحرک ربع مجموع از شیر ذق ونصف شیر دق
شیر و هر دو را بکوب و در دم دمادیر و بعد ازان
همه را بایکدیگر مخلوط کن و بر دیوار و سقف خانه اندای
و باید که در وقت تطلیه منفذ دماغ را به پنبه
که آلوده بروغن بنفشه بادام باشد مسدود
ساخته باشی وبعد از تطلیه زود از خانه بیرون
باید آمد وچون از این عمل فارغ شود بخور کند
خانه را بچهار چیز ذراریح وقاشیر وبیش برهمی وجاوشیر
اجزا برابر وچون از بخور باز پردازد خانه را دربه بندد
ومنفذها بگیرد که بخار بیرون نرود و هوا بدان
در نیاید وبعد از سه روز هر که بوی او خانه شود

بیهوش شود وهر که بدرون دود ویک ساعت
قرار کرد بمیرد وانکه بیهوش شده باشد او را از حوالی
انخانه دور باید برد و بروغن بنفشه خالص مصعود
باید نمود تا بهوش آید فصل پنجم بیت الجنون واو
خانه باشد که هر که بدان درآید متحیر ومجنون شود
وآثار صرع بر او ظاهر کردد و بعد از ساعتی بهوش
بکیرد برادهٔ حدید وسحق کند با مثل ربع وزن او
مرقشیشای ذهبی واین مسحوق را در آب حل کرده
وصورتی عظیم هایل بر دیوار خانه بکشد چنانچه او
دیوار از او پر کردد پس تصویر باید کرد بر سر این
صورت تاجی از زهرهٔ او ماهی که او را بطر کویند

وبرهمین انصورت که ماهی در دست او باشد وبرپای
انصورت زنی که تلی در دست دارد پس بستاند حجر
مغناطیس ونرم بساید مانند سرمه ونکاه دارد وچون
خواهد که کسی را بیهوش کرداند بسرمه مذکور در چشم
او کشد و بدین خانه درآرد فی الحال بی هوش کردد
وعقل از وی برطرف شود وبعد از زمانی بهوش
آید فصل دویم در عجایب کرات وقنادیل واو مجده فصل است
فصل اول کره مشتعل واو کره است که چون برافروزند
فرو نمیرد واکر آب باشد که بر او ریزند بیشتر مشتعل
کردد بکیرد نحاس احمر طالقون واز او کره بسازد
ازجیر غیر مطفی جزوی واز فنه نصف جزوی را با یکدیکر

عجین کند و بوزن فنه مراره سلحفاة بری ومثل او
زهره سنک پشت بحری با او در آمیزد ونکاه
دارد پس بکیرد از درایح بابسه انمقدار که خواهد
و روس ذاجه واز ناب ایشان را پاک کند وسحق
کند با مثل او زیبق خالص وفن کند او را در زبل
رطب مدت چهل شب و روز و در هر پنج روز
تجدید زبل کند وهمیشه از اباب کرم ترطیب
نماید بعد از چهل روز روغنی زرد شده باشد
واو کره طالقون را بدین روغن بیالاید واجزاء
مذکوره محفوظ بر او اندازند وخشک کنند تا وقتی
که محکم شود دیکرباره بدان دهن ملطخ سازد

وآتش در ان زند که مشتعل کردد هر چند خواهند
خاموش شود نتوانند مکر انکه قطعهٔ نمد را سه
شبان روز در سرکه آغاز بعد از ان کوره را
بدان غمی کند وسه روز مشتعله باید نهاد وبر
افروخت واکثر این شعله سلاطین را بکار آید
وقتی که در شب سوار شوند وبارندکی پدید
آید وبادهای قوی وزد نوع دیکر عجیب تر یراغ
کرمک بکیرد واو جنسی از درایح است که چون شب
تیره پران کند روشنی او چون چراغ نماید واو را
خشک کرده با روغن زیبق خالص سحق نماید در شیشه
صافی کرده سرش به صاروج ونمک سوخته محکم

به بندد و در زبل نهاده هر هفت روز تبدیل
زبل کند تا وقتی که چراغ در او حل کرده پس بگیرد
کره از شیشه یا آهن و بر موضعی ترکیب کند
و بمحلول مذکور بیالاید بپرهیز از جناح همان
طایر و آتش بروی افروزد که فی الحال مشتعل گردد
و هر چند باران بران بارد یا برف بر او ریزند
یا خاک بروی پاشند خاموش نشود و چندانچه
آب بروی ریزند اشتعال او زیاده شود و خاموش
نشود مگر بهمه مبلول در زحل چنانچه در عمل
سابق مذکور شد وصل دوم فتیلة التصویر
و او فتیله ایست که چون افروخته شود مردم یکدیگر را

بصورت ملائکه بینند که از آتش آفریده شده باشند.
و این عمل برانوجه است که بگیرد چشم سلوی
و این غیست که سماوی گویند و در ولایت یمن
بسیار باشد و ذکر او در قران هست که حق سبحانه
و تعالی بر قوم حضرت موسی ع نازل کردانیده بود حیث
قال جل ذکره و انزلنا علیکم المن و السلوی و چون
دیده او بدست آید از ادیه یکدیگر باید ما لبدود
اناء زجاج هفت روز تشویه باید داد چون خصیان
الطیر پس از مقداری ١٨ [illegible] صافی با او آمیخته
در چراغدان سبز باید کرد و فتیله از پنبه بوی
ملطخ ساخته در میان مجلس باید برافروخت تا هر که

دران مجلس باشد دیگر انرا بصورت فرشتگان بینند
از آتش انرا نیز بهمان هیات بینند و این بغایت عجیب است
وصل سیم فتیلة الزنج و او فتیله ایست که چون براو برافروزند
مردم یکدیگر را بصورت زنگیان بینند با رویهای
سیاه و مویهای جعد و لبهای ستبر و عملش چنان است
که از خرقه کهنه یار کوبی سیاه بروغن زیبق که مخلوط
بدم الحجام باشد تر ساخته در چراغدان سیاه تعبیه
کند و روغن زیبق بر بالای او ریزد و برافروزد
و در وسط مجلس که انچه مذکور شد روی نماید
نوع دیگر بگیرد دم الاخوین و فتیله از وی ملطخ
سازد و در چراغدان حدید بروغن زیتون برافروزد

امّا باید که در آنجا نه چراغی نبود غیر از این در وقت
سکر عظیم بود نوع دیگر در روغن بنفشه مقداری
کبریت قضارین در افکند و بدین روغن چراغ
برافروزد فتیله کتان خالص باید خاصیت همین است
نوع دیگر بگیرد حجر براق و بنج اسود مدقوق و با یکدیگر
بیامیزد و فتیله از جامه مطروح در سرکین بدان
ملطخ سازد و بروغن زیت برافروزد نوع دیگر در کتاب
دیگر هست که زاج سیاه و کف دریا چون باهم برآمیزد
و فتیله بدان الوده در چراغدان نهد و بروغن خل
برافروزند همین خاصیت دهد وصل چهارم فتیلة
المسوخ و او فتیله ایست که چون برافروخته شود

دوبهای حضار مجلس بغایت مشوش وچون جمعی
که مسخ شده اند بگیرد استخوانهائی که گوش سگ سیاه است
وباید که اوسگ برنگی دیگر نباشد ومقداری
از پیه او وماخوذ اول را سحق کند وماخوذ ثانی بگدازد
وهر دو را باهم ممتزج کرداند واز خرقه کهنه فتیله
سازد بدین دوا ملطخ کرداینده در چراغی برافروزد
وباید که او چراغ زرد باشد بروغن زیت صافی
مملو تا انچه مذکور شد روی نماید وهم در این کتاب
آورده که پیه هر حیوانی که بگیرد باموی او برامیزد
وخرقه کهنه را فتیله کند وبا انها که گفته شد
ملطخ نماید وزنجار بر روی بیفشاند وبروغن زیتون

برافروزد بروبهای مجلسیان بصورت همان حیوان
نماید وشرط کلی در عمل سر منافذ است واغلاق ابواب
وصل پنجم فتیله الحیات واو فتیله ایست که چون
روشن شود تماثیل مارهای عظیم بنظر درآید وعمل
او براینوجه است که بگیرد پیه مار سیاه وفتیله از خرقه
مطروح بدان بیالاید وپوست مار را درمیان آن نهد
وبروغن زنبق در سراج اسود یا الخضر برافروزد در بعضی
رسایل آورده که فتیله از پوست مار کند وبروغن
نفط برافروزد هم در این کتاب مذکور است سلخ
مار بگیرد ونگاه دارد وپیه او را نیز بگیرد و
وباکانجه برآمیزد وخرقه کهنه قدیم بر سلخ وی بپیچد

بعد ازانکه او ممزوج را درمیان او نهاده باشد
ومقداری از روغن پیهای مارها باروغن زنبق
برآمیزد ودر چراغ ریزد ومنفذهای خانه را بگیرد
واز سلخ وپیه مذکور قدری بر آتش نهد این عمل
بظهور رسد **وصل ششم** فتیله العقارب خاصیت
این آنست که چون روشن شود او موضع پرازکژدم
نماید بگیرد سلخ مارها وگوشهای عقد عقربهای بزرگ
وبیض النمل وهمه را باهم سحق کند وفتیله آلوده
بروغن عقرب بیارد واز این مسحوق بروی پاشد
ودر چراغ این بروغن زنبق برافروزد واصل آنست
که پیش از روشن کردن فتیله به بیض النمل بخور کند

وحبس دخان اصلی کلیست که بهوا منتشر نشود
واگر یکی یا دو از عقرب بر آتش افکند عمل کامل تر بود
وصل هفتم فتیله الطیور چون این فتیله روشن کند
مرغان سبز وگنجشک وامثال او بنظر درآید که طیران
مینمایند وهیچکس از ایشان بدست نمیاید وعملش
براینوجه است خون گنجشک اخضر وگوش او وفتیله
از پوست کودن خروس بسازد واین دو مذکور را کوفته
ومقداری از زنجار عراقی براو پاشیده در ان بپیچد
وبخرقه کهنه ملفوف کرداند وبروغن زیت برافروزد
هر که بدانخانه درآید مرغان سبز ببیند به پرواز آمده
واز هر طرف طیران آغاز کرده ودر نسخه دیگر آورده

که داسق سوده و نه و ذنب او و سر ابو صفا له و دم
او که یکهفته تعفین یافته باشد ممزوج بزنجار عراقی
در میان فتیله نهد و بروغن زیت برافروزد همین
عمل کند وصل هشتم فتیلة الرقص مخصوص است بزنان
هر زنی را که نظر بر فتیله افتد فرحناک شود و برقص
در آید و بچشم و ابرو کرشمه آغاز کند و بازبها نماید
و خواهد که خود را بر زمین افکند و نزدیک باشد
که از خوشحالی بیهوش شود و عملش اینست خربق سفید
بگیرد و سحق کند و بر خرقه از کتان افشان و فتیله
ساز بشرط آنکه بعیران حرکوش سوده با روغن
زیبق در آن میان کرده باشی و چون این فتیله روشن

شود در پیش زنی نهد و مشاهد نماید شعله
او را و آنچه مذکور شد از وی بظهور رسد نوع دیگر
چون در مجلس برافروزند که زنان و کنیزان باشند
یکی از ایشان نماند الا که برخیزد و جامه بیرون کرده
برقص در آید و از عقل و هوش دور شود فرا گیر خون
خرگوش و خون ملخ و خون بوم ماده بیضا و باین خونها
سحق کن سرگین خرگوش و بعره غزال و از آن فتیله را
ملطخ کن و در چراغ نو بروغن زیت برافروزد
که از زنان و کنیزان حالات عجیب مشاهده شود
و نسخه دیگر بجهت رقص مردان و زنان که سرطان
خشک شده در تابه بروغن نفط بریان کنند و فتیله

ساخته بهمان روغن برافروزند وصل نهم فتیلة
العوج آنست که چون برافروزند تخیل کرده که رقاب
اهل مجلس کج و سرهای منعکس است و اصل این عمل
بر زعفران حدید است و بر براده او و چون این هر دو را
در فتیله بپیچند و در چراغ نو بروغن زیت مغسول
برافروزند این صورت روی نماید وصل دهم فتیلة
الحمیر دیدا یقاد این فتیله روی جمعی که در سایه وی باشند
مثل روی حمار نماید اجزاء او اسفیداج و بیاض البیض
و چرک گوش ماده خرقه کتان بمذکور آخر تر سازد
و ادویه مذکوره را در آن خرقه بپیچد و بروغن زیبق
برافروزد وجوه عجیب بنظر آید و اگر خواهد که

گوش ایشان چون گوش حمار نماید بگیرد چرک گوش حمار
و بر روی نواند اید چنانچه پس و پیش او را فرا گیرد و در
چراغدان نو نهد و بروغن یاسمن برافروزد هر که
در سایه او چراغ باشد گوش او چون دراز گوش نماید
وصل یازدهم فتیلة القطع خاصیت این فتیله آنست
که روشن شود حضار مجلس یکدیگر را بی سر بینند
و هر که این عمل خواهد بگیرد علم اصفر و کف دریا
و سحق نماید بازیت فلسطین پس بگیرد سرهای زنبور
زرد و او را در میان فتیله وضع کند با او مسحوق
مذکور و برافروزد بزیت صافی که سلیقون و اسفیداج
رص باوی آمیخته باشد آنچه مذکور شد روی نماید

و این از اغرب امور است نوع یکم خرقه نو را به پیه بز
چرب کند و کبریت و مغز سر آدمی با هم آمیخته بر این
دکو انداید و در چراغدان نهد بروغن زیت
برافروزد همان صورت معاینه ببیند و اگر کبریت
با روغن زیبق و فتیله کتان در سراج نهند همین
عمل کند فصل دوازدهم فتیلة الصفره و او سبب دیدن
وجوه حضار باشد در غایت صفره که گویا ارواح
ایشان تحلیل یافته و غبار فنا بر ان نشسته و اصل
او در این عمل مغره عراقیه است وقتی که سحق کرده با شنبلید
با فشرده عنب الثعلب وچون این مسحوق را فتیله
ساخته با روغن زیت در چراغدان برافروزند

اشکال عجیبه مشاهده شود فصل سیزدهم فتیلة الکلاب
و این عمل بجهة او کرده میشود که صور حضار انجاد
آن فتیله چنان نماید که گویا مشابه صور سگ است
وطریق این عمل چنان است که بگیرد سرگین سگ و چرک
گوش ایشان و سرگین کوک و پیه ایشان و بیالاید
بر خرقه کتان و از ان فتیله ساخته در چراغدان نو بروغن
زیبق صافی برافروزد وجوه اهالی محافل چون روی
سگ و کرک نماید فصل چهاردهم فتیلة البحر و این فتیله است
که چون برافروزند چنان نماید که آب بخانه در آمده
و همه خانه را فرو گرفته و کسی که خواهد بدان خانه در آید
پای برهنه کند و جامه بالا کرد و بسیار باشد که آب

بموج در آید و از موج او بترسند و از خوف غرق
شدن بخانه نیایند و عمل این فتیله بر اینوجه است
که بگیرند اذخر یک اوقیه و ما با بونج مثله پس مذکور
اول را بمذکور آخر سحق نماید سحقی در غایت خوبی
تا ممزوج شود و خشک کند پس بستانند کف دریا
و پیه نهنگ و پیه دلفین اجزا برابر پس فتیله از پنبه
ترتیب نماید و از این ثلثه مذکوره اجزاء او را
سه نوبت تلطخ کند پس ممزوج مسحوق را در وسط
او تعبیه نماید و پیه دواب بحری برافروزد و قبل
از افروختن فتیله بخور کند بمسحوق مذکور و چراغدان
در پیش در برافروزد که انچه مذکور شد معاینه

ببیند و گفته اند اگر خون خر گوش و روغن گل سرخ
با هم برامیزند و در چراغدان کرده و فتیله را که
از پیه سرخ ساخته باشند بوی در آرند و برافروزند
همان عمل کند فصل پانزدهم فتیلة الجمل چون این فتیله را
برافروزند هر که در مجلس باشد بصورت شتر نماید
و اصل این عمل شحم دابه ایست که بدن او مانند حیه است
و سر او شبیه بسر شتر و ذکر او در فصل اول از وصل
دوم از اصل دوم در مقصد اول مسطور شده در اعمال
ناموس اصغر چون شحم او بگیرند و بگذارند و خرقه
کهنه بوی بیالایند و در چراغدان نو زده برافروزند
در مجلس صور اهل مجلس بصورت شتر ان نموده شود

برنگی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید
وصل شانزدهم فتیلة السفن و او چنان فتیله باشد
که چون برافروزند هر که در نظر او چراغ باشد
چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در دریا
و عمل او بر این قانون باشد که بگیرد دبه کشف و دیگر
بوره ارمنی بر یکدیگر کوبد تا نیک ممزوج گردند
و از کوی کتان فتیله سازد و بدان بیالاید بروغن
زیت که در غایت صفا باشد یا روغن زیبق برافروزد
و در چراغدان نو نهد همه اهل مجلس چنان بینند که
در کشتی نشسته اند وصل هفدهم فتیلة الخضرة و او
فتیله ایست که چون برافروزند خانه و هر چه در وست

سبز نماید و او فتیله را بدین نوع توان ساخت که بگیرد
دود کوی پاکیزه و بی وسخ و بهتر آنست که نو باشد
شسته و بی آهار مقداری نیل سوده بر وی پاشد
و فتیله کند و در چراغدانی سبز نو بروغن حب
خروع برافروزد خانه و هر چه در وست سبز نماید
و گفته اند اگر تخته مس تنک را سرمه بروی ریزد
و بگذارد تا زنک گیرد پس وی را در میان آتش فروخته
افکند و در خانه فرا گیرد خانه جمله سبز در نظر آید
وصل هجدهم فتیلة الصفرة در سایه این چراغ هر که باشد
زرد روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان
خود شکایت کرد که هر دو بیکدیگر متعلق شده اند

چنانچه یک ساعت از هم شکیب ندارند و دست
از مهمات باز داشته طریق حیا و ناموس را گذاشته اند
و بدنامی عظیم از ایشان بما لاحق میشود حکیم این فتیله را
ترتیب داده فرمود که هر دو را در این مجلس حاضر
کنند و چون یکدیگر را در سایه این چراغ دیدند
بر وجهی از ملاقات هم متنفر شدند که نام یکی پیش
دیگری نمیتوانست برد بجهت کراهتی که در شکل
یکدیگر دیده بودند و از آنست که این فتیله را فتیلة
التنفر نیز گویند و عملش آنست که فتیله بتابند از پنبه
کهنه و سوزنش سفید روی بر وی ریزند و سخت بتابند
و در شدت فتیله مبالغه نمایند پس در چراغدان نهاده

بروغن جل برافروزند که هر که در پیش او چراغ باشد
روی وی زرد نماید و دندانش سیاه و گوشش سبز
چنانچه شکل او موجب تنفر باشد از او و گفته اند اگر
زرنیخ و زنجار در کوی کبود پیچند و در چراغدان
بهر روغن که خواهند برافروزند همین خاصیت دهد
فصل سیم در عجایب ادخنه و او هشت عمل است در هشت
وصل وصل اول دخنة الجسامة و این دخنه ملیح و عجب است
چون بدین دخنه بخور کند بر در خانه که در او خانه
مردمان باشند هر که در انجلس بود یکدیگر را بغایت
بزرگ و جسیم چون فیلان و اسبان و مانند او و اصل
در این عمل شحم ماهیست که از آن ذلفین گویند و شحم

فیل وچون او و شحم حاصل شود بگیرند کا کنج هندی و نرم
بساید و به شحمین مذکورین عجین کند وحبها سازند
مانند نخودی و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بر آتش
بخور کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان
بیرون رود و غیر از دو مجمره باید که درون خانه باشد
در آستانه نهاده که در این دخان اهل مجلس بچشم
یکدیگر را بغایت عظیم و جسیم نمایند و هر که بیرون
باشد ایشان را بغایت بزرگ بیند و از ایشان بترسد
و بهراسد و این عمل از عجایب است فصل دویم دخنة
التماثیل چون بدین دخنه بخور نمایند در خانه تمثالها
سبز بنظر در آید و هیئاتهای عجیب و غریب که بیندگان

از او متعجب و متحیر مانند و اصل در این عمل نیز پیه
زلفین است وچون او بدست آید بباید گرفت زنجار
ولاجورد و مشک طر از مشبع این هرسه دارو را
جدا جدا نرم بباید کوفت و بعد از آن با یکدیگر ممزوج
ساخته دیگر باره سحق نمایند به پیه مذکور عجین
ساخته حبها بر مثال نخود ترتیب باید داد و در سایه
نیکو خشک کرده محافظت باید نمود و بوقت حاجت
بخور باید کرد تا آنچه مذکور شد معاینه بینند فصل سیم
دخنة الاخبار چون خواهد که از مهمی خبر یابد و آنچه
در کار واقع خواهد شد از خیر و شر بر وی ظاهر گردد
بدین دخنه بخور باید کرد در هر خانه که خواهد

در آنخانه خواب باید رفت عملش براینوجه است
بگیرد خون کبوتر خشک کرده و میعه و پیه کرگ اجزا
همه برابر و مجموع را عجین کند و شب بدان بخور سوزد
در خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب
بیند کسی که او را از آنچه خواهد خبردار کند و از عزیزی
که این عمل کرده بود در باب دفینه استماع افتاد که
واقع است اما بتکرار احتیاج دارد فصل چهارم دخنة
النارة و این دخنه مفید است بجهة دفع مضرت موشان
بگیرد حشیشه که آنرا کومه بیصل خوانند و آب او را
بگیرد و نگاه دارد پس بستانند بصل الفار جزوی وحد نکو
تنکار جزوی و هر یک را جدا جدا بکوبد و بپزد

و با یکدیگر در آمیزد و بعصارهٔ مذکور عجین
کند وحبها سازد برابر لوبیا و خشک کند در سایه
پس در خانه که حبه از آن تدخین کند موشان در آن موضع
جمع شوند از در و دیوار و سقف و زمین او از همه جا
باشند وچون جمع شوند دفع ایشان بر وجهی که
خواهد بکند فصل پنجم دخنة البحر چون در مجلس
بدین دخنه بخور کند هر که آنجا باشد از ایشان نماید
که بر کنار دریا نشسته است و از دریا نهنگ عظیم
بر آمده و قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را
درر باید و ایشان از وی میترسند و میگریزند و صورت
عمل این دخنه براینوجه است که بگیرد اذخر یک اوقیه

وماء البابونج دو درم فربیون سه درم وحب الفرصاد پنج درم وکف دریا پنج درم وتخم تمساح ده درم وشحم ذلفین برابر او وشحم سمک البحر مثل او پس حبوب را بکوبد ومجموع را با شحوم بیامیزد وحبوب سازد وهر حبی یکمثقال وحب را بسایه خشک کند وهرگاه خواهد بخور کند بر آتشی که از همه مرکب کهنه عرق کشته حاصل شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود فصل ششم دخنة الجن این دخنه مناسب علم تسخیر است وچون در این کتاب بود ترجمه یافت هرگاه که بدین دخنه بخور کند در شب در موضع ویرانه که از عمارت دور باشد جمعی از جن در اینموضع جمع آیند وسخن گویند وهرچه عامل

بعنی بهز برابر . / نهنگ

این دخنه از ایشان پرسد جواب گویند وباید که از ایشان نترسد که ایشان صاحب این دخنه دوست دارند ومطلقا ایدا وآزار او دست نمی کشند بلکه حاجات او انچه توانند روا میکرد انند وعمل این دخنه براینوجه است که بگیرد جزوی از خون ام بیضا وجزوی از صمغه یابس وجزوی از پیه کوک وجزوی از قصب الذریره وهر یک را جدا جدا سحق کنی پس بهم بیامیزی چنانچه یکچیز شوند واگر حب بسازی وهمچنان نگاه داری بهتر باشد پس بموضعی که مذکور شد بری وانگشت افروخته در پیش نهی واین دوا را بر آتش دیزی وبخور کنی بقدرة الهی روحانیان از مرده وجن همه بر تو جمع شوند وگرد

تو در آیند باید که دلیر سخن درآیی وهرچه در دل داری بپرسی وحاجتی که داری عرض کنی واگر کسی پیش از این عمل یکهفته روزه داشته باشد وحیوانی نخورده هر روز هفت نوبت دعا قرشیا وخاتم واحوی انده بهتر بود چه جرات او در اینوقت بیشتر باشد ودل او قوی تر وعمل کامل تر بود فصل هفتم دخنة النوم چون بدین دخنه بخور کند هر که در انمجلس باشد فی الحال در خواب رود وعملش اینست بگیرد بذر الحبق وبذر شقایق النعمان وبذر بنج سیاه وجند بید ستر وجوز ماثل وفربیون وصمغ التوت وافیون مصری ومجموع را کوفته با عصاره یاسمین بیامیزد ودر حقه

از نحاس محکم کرده سد ود الرأس یک هفته در سرگین دفن کند وترطیب وتبدیل سرگین امر لازم است در همه تعفینات که بسرگین کنند بعد زان بیرون آرد وخشک کند وچون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنبه پاک بروغن گل صافی آلوده کرده در منخرین نهد ومثقالی از این دوا با مثقال عود مرزنجوش بخور کند بخار او بدماغ هر کس رسد فی الحال در خواب رود فصل هشتم دخنة الملک وخاصیت این دخنه آنست که کسی در خانه خود تنها نشسته باشد وکسانی که در آیند چنان پندارند که ملائکه از سقف خانه فرو میایند وبالا میروند وعملش چنانست که بگیرد سر هدهد

منخر سوراخ بینی

ودل او و دیگر سر بقر و دل او و سر خفاش و دل او
و مجموع را بکوبند کوفتنی نرم و خونهای این مذکورات
تشقیه کند و بدم فصاد نیز و این عمل تکرار نمایند تا وقتی
که مجموع مثل شمع شوند آنگاه او را حبها سازد بمقدار
نخودی و خشک کنند و در مجلس که این حب را بعود
و حصا لبان مذکور بخور نمایند هر که او دخان مرتفع
بیند او را تخیل کرده که ملائکه از سقف بدان خانه درون
می آیند و بسقف بیرون میروند و این از عجایب
دخان است فصل چهارم در عجایب چراغ و شمع و آن
یازده نوع است و یازده وصل مذکور میشود وصل
اول سراج الماء و این چراغیست که بآب افروخته میشود

۲ ثقل برگهی گاو

و عملش آنست که بگیرد از خشب البقر آن مقدار که خواهد
و تر سازد بروغن سندروس محلول و از او فتیله سازد
و در چراغدان نو نهد و قدری روغن بر وی ریزد
و آب بسیار در وی کند و آب مانع اشتعال او نگردد
وصل دوم سراج الحرب و او چراغ آنست که بر می افروزند
و ایشان با یکدیگر محاربه مینمایند و این از عجایب احوال است
و عملش بر این منوال است که در یک چراغ پیه گوسفند وضع
باید کرد و در دیگری پیه گرگ بر اینوجه که دو فتیله
از حریر ابیض بتابد و هر یکی را بیکی از آنچه مذکور شد
بیالاید و در چراغدان علیحده نهد و بروغن زیت
برافروزد و در برابر بنهد با هم محاربه نمایند و سبب

تحیر ناظران شود و گفته اند که اگر یک فتیله به پیه
بز و دیگری به پیه خروس بیالایند و در دو چراغ
نهند همین صورت وقوع پذیرد وصل سیم سراج
الصلح و این دو چراغ غریب تر است اگر نزدیک
یکدیگر باشند شعلهٔ ایشان بهم متصل گردد و نور
ایشان یکی شود و اگر دور باشند شعله یکی از ایشان
قصد کند باتصال او و دیگری جستن آن او محسوس گردد
و اگر چراغی باشد که او را دو طرف بود یا چهار طرف
و در هر طرف او یک فتیله یا دو فتیله نهند و بر افروزند
عمل ایشان زودتر و اثر ایشان ظاهرتر باشد و صورت
او عمل چنان است که بگیرد پیه گوسفند و پیه شیر

و هر یکی را علیحده فتیله سازد و در چراغدان برافروزد
بروغن زیت یا خل یا زیبق که آنچه مذکور شد بنظر
حاضران در آید وصل چهارم سراج الوجهین و او چراغیست
که چون برافروزند اهل مجلس نور وی را نه بینند و هرگاه
در مجلس نباشد چون بمجلس نگرد وی را روشن و برافروخته
بیند و این نیز غریب است و عمل او بر این گونه است که بگیرد
پیه ذلعتین و بگدازد و فتیله از کتان بدان بیالاید
و مقداری زنجار سوده بر وی افشاند و بروغن نفط
برافروزد هر که در پیش وی باشد مطلقا روشنی
این چراغ نه بیند و هر که در بیرون باشد بیند وصل پنجم
سراج الضفادع چون برافروزند و بر روی آب تعبیه

کند هر ضفدعی که دران آب باشد ساکن گردد
ومطلقا آواز نکند واین چراغ را بدینوجه عمل میکنند
که پیه نهنگ وپیه وزغ جدا جدا میگدازند وبایکدیگر
میآمیزند ومقداری سیر کوفته نرم کرده با ایشان
مخلوط میسازند وبروغن زیت پاک چند روز
تشربیت مینمایند چون تربیت تمام یافت یعنی امتزاج
کلی میان ادویهٔ مذکوره واقع فتیله از کتان بدان
باید آلود ودر چراغدان مس بروغن زیت برباید افروخت
وبحیله که تواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد
که هر ضفدع را که نظر براین چراغ افروخته افتد
خاموش گردد ومادامی که این چراغ باشد

وایشان ببینند بانگ وشعله نکنند وصل ششم سراج
الید واین چراغیست که اطفا وابقاء او بدست عامل است
یعنی چون بنزدیک چراغ آید وهر دو کف دست خود را
بکشاید وپیش چراغ برد فی الحال نور او فرونشیند
وچون دست دور برد فروبنشیند ودر زمان
مشتعل گردد چنانچه در اول بود باز اگر دست پیش
برد منطفی گردد باز که واپس برد مشتعل گردد وهرچند
تکرار دست آوردن وبردن کند همین صورت
سمت وقوع پذیرد وجه حکم دراین عمل اینست که
بگیرد زبد هندی واو را نرم نرم بکوبد وبآب کافور
عجین کند وهر دو کف دست خود را بدو بمالد واگر

مقداری طلق محلول با او منظم گرداند عمل کاملتر
بود پس چون دست آلوده بدین ادویه در پیش
چراغ بکشاید نور او منطفی گردد وچون قبض نماید
نور چراغ زاید سراج اعاده کند بر همان منوال که بود
نوعی دیگر طلق را با پوست پسته در خریطهٔ کرباس محکم
حلب کند ومحلوب او را با نوشادر که هفت بار حل وعقد
کرده باشند بیامیزد ودر سرکه نهد بتمامی محلول گردد
وحل نوشادر در روده باید که نزدیک جوی آب دفن
کند وعقدش به بریان کردن بر آتش نرم وصل هفتم
سراج النصاری ترسایان فرنگ این عمل میکنند در بوتهای
خود جهت آسانی این عمل میکنند واین چنانست که در جمیع

زوایای خانه اگر سه است واگر چهار واگر بیشتر
ایشان چراغی روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند
که یکچراغ که روشن میسازند همه چراغها از ان روشن
میشود وتدبیرش چنانست که همه چراغها را پر از
روغن میسازند وفتیلها در او وضع میکنند
بر وجهی که چون آتش بدان رسد فی الحال روشن
گردد وخیاطه طولانی شدید میگیرند وتطلیه
میکنند کبریت مخلوط بروغن بلسان واز چراغی
بچراغی کشیده مسدود میسازند بطرف فتیله
که موضع دران چراغ است وهمچنین از چراغی
بچراغی چند آنچه باشد پس چون یکچراغ روشن شد

باقی دیگر نیز روشن میشود گفته اند اگر قسط
مسحوق را در کوبی بپیچد واز او دو فتیله کند
و در چراغ دانها نهد و یکی بر بالای دیگری بمقدار
نیم گز وضع کند و بالائین را بیفروزد پس هرگاه
که او را بکشد زیرین در گیرد **وصل ششم** سراج الضراط
واین مضحکه عجب است چون این چراغ برافروخته بدست
کسی دهند بی اختیار از او صوت وصدائی ظاهر گردد
که موجب خنده باشد و هر که استماع نماید البته
بخندد و عملش چنان است که بگیرد بیض نمل مسحوق
وسحق او بروغن حب خروع باید پس فتیله بدان
بیالاید و بروغن زنبق روشن کند و باید که حامل

چراغ را قبل از آن چیزی بخورانند ممزوج بقدری
از بیض النمل که چون چراغ بر دست وی دهند فی
الحال انچه مذکور شد **نوع دیگر** بگیرد ذنب شام ابرص
در خرقه بپیچد و در چراغ نو برافروزد فی الحال
از او همین عمل بوجود آید **نوع دیگر** بگیرد خون
سلحفاة وخشک کند و در خرقه کتان پیچیده از او فتیله
سازد و در چراغدان نهاده بدست کسی دهد که
برافروزد چون برافروزد از او صوت وصدائی
ظاهر گردد که سبب ضحک باشد تا وقتی که از دست
بنهد یا بیفکند ؛ از ابو زمین **وصل هفتم** شمعه
الخشب چوبیست که برافروزند مانند شمع روشنائی

دهد وعملش آنست که بگیرد چوبی سفید پاکیزه که دود
او خوشبوی باشد واو را بروغن نفط سفید باید اندود
و سندروس را خورد باید و به قطران بیالاید
وبدان چوب طلا کند هر وقت که او چوب نزدیک
آتش برد چون شمع زود برافروزد و روشنی بخشد
نوع دیگر بگیرد سپید سنگ آبی و سحق کند با روغن الغار
پس عجین کند بصابونی که با کبریت سحق کرده باشند
تا مانند مرهم شود و بر چوب یا قصب طلا کند مطلوب
حاصل گردد **وصل هشتم** شمعة التذهیب شمعیست
که چون برافروزند خانه چنان نماید که مطلا و مذهب
است و دیده از مشاهده او خیره شود بگیرد طلق ذهبی جزوی

واز سندروس اصفر جزوی واز زرنیخ جزوی
و بسای سودنی نیکو و به حریر بیزد و به شمع مخلوط
گرداند انگه خرقه از قطن مصبوغ بزعفران فراگیر از او
در میان شمع مذکور ملفوف ساز و چون شب در آید
بستاند جزوی از علم اصفر که وزن او ربع درهمی باشد
ومثل مصطکی و برابر او عود برق واین مذکورات را
در مجمره افکن در وسط خانه که درش بسته باشد
وبخور کن و شمعه مذکور را در میان خانه برافروز
که چنان نماید که همه خانه بطلا آلوده است و برق و شعاع
او چشمها را خیره گرداند **وصل نهم** شمعة المجد واو چنان
باشد که از نخ شمعی بتراشند وقدری کافور بر بالای او

ترکیب کند و برافروزد روشن شود و بسوزد
و آتش با یخ فرو نه نشیند فصل پنجم در عجایب
خواتیم و چهار نوع از اعمال او در چهار وصل بقید
کتابت در باید وصل اول خاتم الحرکه که این خاتم بر خامه
یا مس یا هر حجری ملسا که وضع کند متحرک گردد و عملش
بر اینوجه است که بگیرد شب یمانی و در زیر زبان
نگاه دارد تا لعاب او در دهن جمع شود پس خاتمی فرا
گیرد و بدان لعاب تر ساخته بر رخامه ملسا منحرف
نهد فی الحال متحرک گردد و از جای خود بیرون رود
نوع دیگر بگیرد خاتمی از آنک و نصفی نقره باشد و ترکیب
کند بر روی نگینی که از پوست تخم شتر مرغ یا از حجر کرک

و این شکل را بخل خمر یا آب لیمو بران فضه نویسد
و بر حجری ملسا نهد که متحرک گردد و پران
بود نوع دیگر خاتمی از حدید بسازد و در نگین دان او
زیبق طیار وضع کند و روی او را به پوشد فرجهی
که ظاهر نباشد او نیز بر رخامه متحرک شود و مشی کند
بقدرة الله تعالی وصل دویم خاتم الماء و این خاتمیست که
بر روی آب بایستد و عملش چنان است که وزن او باید
که یکدانک و نیم زیاده نباشد و نگین او کهربای سندی و
باید که در غایت سبکی باشد و چنین خاتمی بالای آب
بایستد و بقعر آب فرو نرود نوع دیگر خاتمیست که چنان
میسازند که چون در ظرف آب نهند بعد از زمانی

حرکت کند و از ظرف بیرون افتد و او بواسطه آلتی است
که از ظرف آب نهاده و انگشتری را بر این وضع کند
و ان تعلق بعلی ندارد وصل سیم خاتم النار و این خاتمیست
که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش بگریزد و انچنانست
که خاتمی از فولاد بسازند و بعد در نگین دان او طبقه ترتیب
داده بر روی لحیم کنند و میان طبقه سوراخ باشد سیماب
زجراج در روی ریزند و آن سوراخ را نیز بقطعه از نحاس
با سر تلحیم نمایند و چون انخاتم بر بالای جراحت نهند اندک
وقتی را در حرکت آید و دور افتد از آتش وصل چهارم خاتم
الحمام و او خاتمیست که چون بر زمین حمام نهی در حرکت
آید و بغایت عجیب نماید و صنعتش چنان است که خاتمی

بسازد میان خالی از فضه بغایت رقیق و از سوراخی
که در آن باشد قدری زیبق صافی در روی ریزد
و سر سوراخ را به قیر یا هر چه استحکام داشته باشد
محکم سازد و در انگشت کند چون در حمام از انگشت
بیرون کرده بر زمین گرم نهد در حرکت آید و بیرون
حمام نیز در هر موضع گرم بنهد متحرک گردد و در نظر
غریب نماید فصل ششم در عجایب فنانی جمع فنینه است
یعنی شیشه و از این باب چهار نوع در چهار وصل ذکر
میشود وصل اول فنینة الاشتعال و این شیشه ایست
که سر او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آنچنان
بود که زنجفره بگیرد و زیت طیب و قدری ورس

دراو ریزد و بر آتش بگذارد تا بجوش آید و دخان
او بالا رود پس چیزی که او را با آتش اندک نسبتی
باشد بدان دود دارد فی الحال مشتعل گردد و مانند
افروخته بماند **نوعی دیگر** بگیرد قنینه شکم بزرگ دهن تنگ
مثل ذن و مقداری سرکه در وی ریزد پس از آن کفی
نمک بر وی پاشد و سر پوشیده بر آتش انگشت نهد
تا بجوش آید چون بیند که دخان و بخار ظاهر شد آتش
نزدیک او برد فی الحال مشتعل گردد و شب خانه را
روشن کند **نوعی دیگر** بگیرد شیشه دراز گردن صافی
و نصفی از او پر سازد از مرصافی عتیق و یک کف ملح
جریش در وی افکن و بمقدار درمی موم نیز در وی

بریز و بر آتش انگشت نهد تا بجوش آید چون دخان
بالا رود باید عود کبریت بدان دخان نزدیک
برکه بر افروخته گردد مانند شمع **فصل دوم** قنینه
الضوء شیشه ایست که در شب بی آتش روشنائی
دهد و عملش چنان است که قنینه را که لاجوردی اند
مقداری خل خمر دقیق در وی ریزد و قدری
کبریت بر وی افشاند که از او روشنائی عظیم ظاهر
گردد خصوصاً زجاجیه دهن تنگ باشد و در شب
تاریک در جای بلندی نهاده **فصل سیم** قنینة الغلی
شیشه ایست که آب در وی بی آتش بجوش آید و عملش
چنان است که بگیرد شیشه دراز گردن و خل خمر

صافی در وی کند پس مقداری از بوره ارمنی مسحوق
منخول در وی ریزد که بجوش آید **فصل چهارم** قنینه
الحط و این شیشه است که از مکان رفیع بیفکند
سالم بزمین رسد و نشکند و او چنان است که
زجاجیه را محتوی گرداند بر پشت زجاج با بریشم چنانچه
موضعی از او خالی نماند و سر او بشمع محکم گرداند
و بیفکند از بلندی که چون بزمین رسد نشکند
اما زمین خاک نرم باید و حجر و حصا نشاید و بعضی
گفته اند شیشه غلیظ معقر باید و حشو همین
در حق او باید و صحت هر یک از قولین بتجربه محقق
گردد **فصل هفتم** عجایب التماثیل و کیفیت اعمال او و از این

قسم نیز چهار قسم چهارم فصل مرقوم میگردد **فصل**
اول تمثال النار و این تمثالی را گویند از چوب ساخته
که با آتش مستانس گردد و آتش در آن تصرف نکند
و نسوزد و صنعتش چنین است که بگیری از عری سمک
جزوی و شب یمانی برابر او پس هر دو را بماء عصاره
عوسج و بامراده بقر بر آمیزد خل خمر تغیف بر آن ممزوج
ریز و بدین آب طلا کن هر چوب که خواهی بهر شکل
که تراشیده باشی و بگذار تا خشک شود و ثانیاً و ثالثاً
همین عمل بجای آورد و تکرار را فایده عظیم است و چون
این تمثال مطلی را در آتش افکنی نسوزد مطلقاً و اگر
عمل باحتیاط کرده باشی چون این تمثال با آتش فرو میرود

عجب نماید فصل دوم تمثال الذباب و او تمثال البست
کهچون برخوان وضع کنند مکس کردان مایده نکردد
وعملش چنان است که بکیرد کندش قوی الرایحه سرخ
باز رد و کاه پابسه و هر دو را سحق کند وماء بصل النارنج
عجین نماید پس دست خود را بروغن زیت السلیخه بیالاید
و از این خمیر صورت شخصی بسازد که مکس رانی در دست او
باشد و چون این تمثال ساخته شد بستانند از سداب
بری پنج درم و از جعده بریه نیم درم و از جوز ماثل
دو دانک را سحق کرده باب بصل الفار عجین کنند و تمثال را
بدان تطلیه نماید و بکذارد تا خشک کردد و هرکاه
کهخوان حاضر شود در زمانی یا مکانی که مکس بسیار باشد

این تمثال را بنزدیک آن خوان بنهد مطلقا یکمکس کرد
خوان نکردد فصل سیم تمثال الظهور والخفا این
دو تمثال است که یکی مخفی و دیکری ظاهر شود و این
ملعوبی ملیح است وعملش بر این وجه باشد که دو تمثال
بسازد از موم بشکل یکی از تماثیل جانوران آبی چون
بط یا ضفدع و در ظرفی از آب افکند که یکی فی الحال
باب فرو رود و یکی بر بالای آب بایستد پس چون
ساعتی صبر کند کوید انرا که در زیر آبست که بیرون آی
بیرون اید و او را که بر روی آبست فرماید که فرو رو
باب فرو رود و حکمت در این انست که حشو یکی باید
که نمک مسحوق باشد و حشو دیکری طلب مسحوق یا قطعه

اسفنج که محشو بداروی اول بقعر رود و محشوب
داروی ثانی بر بالای اب ایستد چون داروی
اول کداخته کردد تمثال بالا آید و چون داروی
ثانی بعضی ثقل پیدا کند بقعر رود دو نکته کلی که در ای
عمل اخفا میکند انست که اعین و او بار تمثالین مفتوح
میباید مترجم کوید اعتدال میزان ظهور و خفا باهم
بهر دو دارد و از ضروریاتست و چند مرتبه که تجربه
کند بدست میآید فصل چهارم تمثال الایقاد والاطفا
این نیز دو تمثال است که چون چراغی برافروخته شود
پیش یکی از این هر دو برند نور او نماید و چون نزدیک
او دیکری رسانند باز روشن شود و عملش

چنان است که دو مرغ بسازد بهر شکل که خواهد
از کل یا سنک یا چوب یا فلزات و بر دو موضع ترکیب
کند که غریب یکدیکر باشد و چراغی بهر فتیله و روغن
که خواهد برفروزد و پیش یکی از او دو صورت برد
تیره شود و چون نزد دیکری برد روشن کردد و حکمت
این است که در منقار مرغی مقداری از نشادر بقیه
باید کرد و از منقاری دیکری و قدری از کبریت چه
چراغ در اول منطفی و از ثانی مشتعل کردد و فعل
دیکر انست که در دهن مرغی کبریت عراقی مسحوق
ممزوج بدهن البلسان باید نهاد و در دهن او دیکری
قدری از کافور حیلی و مو اعلم فصل پنجم عجایب الاقداح

واز هر ملعوبات او پنج نوع هر یکی در وصل ایراد کرده
میشود وصل اول قدح اللعب واو قدح است که تمثال بطی دو
یا دو سمکه دروی افکند وایشان در ان قدح بازی میکنند
و فرو میروند و بر میایند و گاهی بیکدیگر مجتمع میشوند
وچون از هم جدا میکنند باز ببازی در می آیند و بیکدیگر
منظم میگردند طریقش آنست که خل ابیض که بشکل
آب باشد در قدحی دیزن شکل دو مرغابی یا دو ماهی
یا دو زورق که از قشر تخم مرغ بسازند در غایت تنکی
و نازکی و هر یکی بر یک طرف قدح نهند که ایشان بازی
کنان طالع و نازل میشوند و بهم رسیده بعد از انفصال
باز بهم منظم میگردند و این بغایت عجیب نماید و تحریم

گوید که این عمل در باب تماثیل لایق تر بود و ما الف
در لمعا لب اقداح آورده وصل دوم قدح الخلو و این
دو قدح پر آبست که یکی را در دیگری ریزند که یک قطره
زیاده نیاید و این نیز قریب است و عملش بدین منوال
باشد که یک قدح پر باشد از شبنم و دیگری از آب
خالی و صافی پس وقتی که آب مرتفع گردد و حرارت
در هوا بدید آید ان قدح را که اول مذکور شد در برابر
آفتاب بهند و اندک اندک از قدح دوم در این قدح
میریزی چه آب اول مرتفع و آب دوم بجای وی
مینشیند تا از یک قدح وسعت آب دیگر پیدا میشود
و غریب نماید وصل سیم قدح الفضل و این قدحیست

که در وی خمر با آب آمیخته باشد و خواهد که میان حلال
و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل ذهن و ذکا می باشد
که بر این نوع عمل ها مر آینه می نمایند و شرطها می بندند
و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که فتیله از
طحلب داشته باشد پس قدح ممزوج را بر یک طرف
نهد که بلندی داشته باشد و قدح خالی زیر دست
ان نهد و این فتیله را باب تر ساخته یک سر بر ان قدح
ممزوج افکند و یکی بر قدح فارغ که آب بدین قدح آید
و ان خبری دیگر همه ان قدح که بوده قرار گیرد وصل چهارم
قدح الجمد و ان قدحیست که آب فی الحال منجمد گردد و ان
چنان است که بگیرد زعرور و ان را از قشر اعلا و

و نوات ان پاک کرده اند و در صره با خود دارد پس
چون خواهد که این عمل نماید قدح آب قراطیس نماید
و از این داروه ببیک دستی قدری در وی ریزد
و یک ساعت سر پوشیده بگذارد که منجمد شود وصل
پنجم قدح الدم و این عملیست که آب صافی را در دم
برنگ خون شود و عملش آنست که قدح آب کند
که پر از آب صافی باشد بستاند و نزدیک لب برد بطریقی
که عزایم میخواند و بر آب میدمند و دران حال باید
که حبی از حبوب شطرح هندی در دهان داشته
باشد و نوعی سازد که از آب دهن او ملحق شود که
در حال تمام ان آب خون صافی شود فصل نهم عجایب

بیض واعمال ان بسیار است واز این جمله سه نوع
مذکور میگردد در سه وصل وصل اول بیضة القبنة
این عمل چنانست که بیضه بزرک را در شیشه کند
که سران تنک باشد و تدبیرش آنست که بگیرد بیضه را
در وقتی که از مرغ جدا شود فی الحال در خل خمر که
نشادر در ان حل کرده باشند در افکند و بگذارد
تا وقتی که نرم گردد پس بحکمت ازا در شیشه نشاند و
وبعد از ان آب فراح بر سر او بریزد که بحال اول باز
آید و محل تعجب باشد وصل دوم بیضة الطیران و آن بیضه
که طیران کند و بهوا بر اید و صفتش چنان است
که بستانند بیضه طیر کبوتر و سوراخ کرده هرچه درو است

مضق نماید و خشک سازد و از ندای پر ساخته
سوراخ او را محکم کند و در مکان گرم بنهد که
فی الحال از پیش حضار میل ارتفاع نموده بجانب هوا
پرد و روی بعین آفتاب دارد و اگر این بیضه را در احجام
بنهد در شعاع آفتاب که از تابه دان بر زمین افتاده
باشد میل کند بهوا و خواهد که روزنه حمام بیرون
رود و عجب نماید وصل سیم بیضة النار که در آتش
افکند و نسوزد و اصل اش بیضه مدبر است بحکمت
و تدبیر دوام طبخ است مر او را تا وقتی که استحکام
عظیم یابد و گفته اند اگر اخراج کند ما بین بیضه را باتمام
و سوراخ را به خمیر محکم کند و خشک نموده در آتش

افکند نسوزد فصل دهم در عجایب مراقد و آن چنین‌ها
باشد که مردم را بیهوش کند در خواب کند بر وجه
معهود و او دو نوع باشد یکی با کل و شرب حبی
ببوییدن و بخور و دخان و هر نوعی در وصلی مذکور است
وصل اول در آنچه با کل و شرب واقع شود بگیرد
افیون مصر و فرفیون و حبه سوسن اجزا برابر و
هر یک را جدا جدا بکوبد پس کوفته و بیخته با یکدیگر
بیامیزد و بر طعامی که خواهد بر پاشد هر که از ان طعام
بخورد در حال در خواب شود نوع دیگر بگیرد شبح سیاه
و بیاغارد در آب گزبره اخضر پس در سرگین ثور دفن
کند سه شبانه روز تا خاصیت او به تعفین ظاهر

گردد و مانند آبی شود پس بگیرد از حشیش هندی
یا بس آنمقدار که خواهد و کوفته و بیخته بدین آب
که به پر زصوف مصفا کرده باشند عجین نموده قرصها
سازد و خشک کند هر قرصی از او قرصها بخورد فی الحال
بیفتد و در خواب رود و از یکی که تجربه کرده بود
استماع افتاد که دو دانگ از این دوا کافیست در حصول
مطالب نوع دیگر شربتی که ببوی او بیهوشی دست
دهد بگیرد از بیروح دو درم و از افیون برابر هر دو را
بکوبد و در زجاجه کرده آب بر ایشان ریزد چنانچه
چهار انگشت فوق ایشان باشد و یک هفته در زیر
سرگین ثور دفن کند و چون خواهد که کسی را در خواب

کند از این آب در ظرفی زجاجی ریزد و پنج روز
در آفتاب بگذارد و بعد از انکه نزدیک دماغ آنکس
آرد و بصورت انکه شربت بدان میدهد چنان سازند
که بوی او بمشام انکس رسد فی الحال بی انکه از ان شربت
بنوشد بیهوش گردد و عامل باید که سوراخ بینی خود را
بروغن بادام آلوده و به پنبه خوشبوی بسته و موقف
باشی که این عمل در باب شمومات آورد نوع دیگر افیون
و سوسن و پوست خشخاش از هر یکی جزوی بکوبد و
بپزد و باب درخت سفیدار یا و بید که او را اضعاف
کوبند عجین کند و خشک کرد انچنان چیزی باشد
که دانگی از این برابر مقدار که بیند بیست کس را کفایت باشد

افکند هر بیست نفر در خواب کند نوع دیگر افیون
و بنج سیاه و عاقرقرحا و پوست خشخاش و سم ابیض
از هر یک جزوی بکوبند و بپزند و باب ضعفاف
عجین کند و شربتی از ان بوزن دانگی باشد بشرط انکه بادمن
از بیند با غیران او بیامیزند و این ده کس را بیهوش کرداند
نوع دیگر شوکران و بذر الحسن و اقماع ورد و خشخاش
از هر یک دو جزو و در نبج اصفر یکجزو مجموع را بکوبد
و بپزد و بعسل نحل آمیخته بیست روز تعفین نماید شربتی
از او مقدار خردلی هر که خورد بیهوش شود و افاقه او
بدان باشد که پایها و دستهای او را بشویند و خل خمر که
فلفل و خردل مسحوق منخول در ان افکنده باشند و چند

خصخصه نموده در بینی او ریزند وصل دیگر در ایچه بیهوش بوییدن
و بخور کردن و دخان وقوع پذیرد غالیه منومه
اصل بنج واصل یبروح واصل لفاح از هر یک جزوی
بگیرد واصل نرجس و تخم او و افیون از هر یک دو جزو
همه را بکوبد و بپزد و با یکدیگر در آمیزد و در آب
عذب نهاده در ظرف زجاج شانزده روز در آفتاب
نهد و هر یک ساعت حرکت دهد بعد از بیست و یکروز
آب از وی کذ زاند و بگیرد ثفل او را و بر هر یک درم از او
دانگی از مسک و قیراطی عنبر خام و دانگی دهن لبان
اضافه نماید و در ظرف آبگینه سرپوشیده محافظت کند
و بوقت حاجت هر که از ان غالیه بوید فی الحال

در خواب رود نوع دیگر ثمر یبروج واصل بنج و افیون
و بذر شقایق نعمان از هر یکی جزوی و بکوبد کوفتنی
نرم و در شمامه معروف کند پس هر که شمامه را ببوید
در وقت و ساعت بی هوش شده بر زمین افتد و اگر
خواهد ترتیب کند یعنی غالیه سازد و این سحوق را باید هی
بنج برامیزد تا در قوام غالیه آید اندکی از غالیه خوشبوی
باوی بر آمیزد و تشمیم کند هر کی خواهد که یکدم امان
نیابد و بیهوش شود و افاقه حاصل نگردد الا بتسقیط کحا
مرة نوع دیگر شمامه که در وقت بیهوش کرداند و این
عمل موقوف بر دخان روغن بنج است و این روغن چنان
گیرند که روغن کنجد میگیرند و چون این روغن گرفته شده

دخان او بگیرند بمثابه که اندروغن کتان دوده برای
سیاهی لخته میکنند پس افیون و کافور با وی مخلوط
نمایند و شمامه سازند مطلوب حاصل گردد نوع دیگر
بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد بگیرد بذر الجبق و بذر
شقایق و بذر بنج سیاه و جندبیدستر و جوز ماثل و فربیون
وصمغ التوت و افیون خالص مصری با عصارهٔ یاسمین
مجموع را کوفته در حقهٔ نحاس مسدود الراس تعفین
نماید در سرگین تر تا امتزاج یابند و اقلش یکهفته و اوسط
چهارده روز و اعلی ۲۱ روز پس بیرون آرد و خشک
کند و بوقت بخور باید که دماغ خود را به پنبه آلوده
بروغن گل سرخ مسدود نماید و یکمثقال از این دوا

بامثقالی عود و میبختج بر آتش بخور کند که چون
بخار او بدماغ هر که در مجلس باشد برسد در ساعت
بخواب رود نوع دیگر شمعی که دخان او همین کند بگیرد پیه
سگ مرده متعفن و مرارهٔ فرس متعفن و علم اصفر
مسحوق بروغن بنج و کندش و کافور و افیون از هر یک
جزوی و همه را کوفته باهم بیامیزد و بروغن بنج بسرشد
که تا چو شمع شود و فتیله بدیمه کور بیالاید و بوقت
حاجت در هر مجلس که خواهی برافروزد و بستن دماغ
عامل لازم است فصل یازدهم از جمله پانزده نوع
در پانزده وصل محرر میگردد وصل اول ملعوب الفم
انچنانست که آتش در دهن نهند نسوزد و ضرری

بکام و زبان نرسد و عملش چنانست که نشادر و عاقرقرحا
و بحوارنوم و آب فرو برد پس آهن تافته و سرخ شده
با تش در دهن برد که هیچ نوع خللی نرسد و بغایت
عجیب نماید و اگر بیخ سوسن در دهان گیرد همان نوع
که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور آید و گفته اند
آمیلج نیز همین عمل کند و اگر با آب طلق با کافور غرغره و مضمضه
نماید این عمل باسانی و خوبی دست دهد وصل دویم ملعوب
الاید و انچنانست که جمرهٔ آتش در دست گیرد دستش
نسوزد بگیرد ذرنیخ سرخ و شب یمنی و سحق نماید پس
بستاند مرارهٔ گاو و مقداری از عصارهٔ حی العالم
و مسحوق را بدین دو مذکور کند و هر دو کف دست

بیالاید هر جمرهٔ آتش در دست گیرد نسوزد نوع دیگر
بگیرد علم احمر و زاج ابیض و هر دو را کوفته و بیخته
بزیبق ابیض بیامیزد و بدین بیالاید مطلوب حاصل شود
وصل سیم ملعوب الثوب و انچنان باشد که آتش در جامه
زند و انجامه سالم بماند و نسوزد و صفتش چنانست
که بگیرد کف دریا و پوست تخم مرغ از هر یکی جزوی و نرم
و با خل خمر عتیق سحق نماید و چند نوبت تشقیه کند
و خشک ساخته در صرّه نگاه دارد و چون خواهد
که عمل کند از این شراب مذکور بر جامه پاشد و از این
دوا بر وی افشاند که فی الحال آتش زبانه زند اما هیچ
ضرر بجامه و صاحبش نرسد و چون خواهد که تسکین

دهید آب سرد بر وی ریزد که فی الحال منطفی گردد
و حرارتش ساکن شود **فصل چهارم** ملعوب الانقلاب
و این چنان است که دستها در میان آتش نهد و زیر
و بالا کند و هر نوع که خواهد در ان تصرف نماید
و طریقش آنست که بگیرد افیون و کتیرای سفید و شب
یمنی و نمک طعام مکلس و پوست تخم و زیبق ابیض
و با یکدیگر ممزوج سازد بطریق حکمت و تمام دستها
را نزدیک مرفق بدان ملطخ سازد و میان انگشتان
خوب احتیاط نماید و اگر سه نوبت مرتبه بعد مرتبه
این ملطخ بجای آورد غایت کارا باشد و هرچه خواهد
بدستهای خود با آتش تواند کرد و هرچیز که بدین

دوا بیالاید مطلقا بآتش نسوزد و خواه آتش در آن
زند و خواه او را در آتش افکند و گفته اند اگر
گل سرخ و زاج سفید و خطمی نیک بساید با خل
خمر و لختی آب کافور با او بیامیزد بر هر عضوی که
بمالد در آتش نسوزد **فصل پنجم** ملعوب الاصابع
و او چنان باشد که از انگشتان بر افروزد چنانچه
مجلس روشن باشد و انگشتان او نسوزد و عملش
برانوجه است که از پوست ذلفین مانند بهله چیزی
ترتیب کند و هر پنج انگشت را بدان بپوشد
و یک انگشت نیز می شاید و دو و سه و چهار هر کدام
خواهد از هر دست که خواهد و اصابع نیز میتوان

و او را در روغن پوست ادنج فرو برد و کبریت عراقی
بر وی افشاند و آتش در وی زند که چون شمع برافروزد
و اصابع را ضرری نرسد **نوع دیگر** اگر آب طلق و کافور
با یکدیگر بیامیزند و اصابع را بدان بیالایند همین عمل
کند **نوع دیگر** بورق کابلی بستاند با خل حاذق انکم
قدری کافور و کف دریا بان بیامیزد و روغن نفط
آلوده بر انگشت مالد و چراغ افروزد عجب نماید **فصل ششم**
ملعوب البخور و او دو نوع است **اول بخور** بر جامه و آن چنان است
که جمرات بر روی جامه نهد و بخور کند و جامه مطلقا
نسوزد و ضرری بوی نرسد بستاند آینه در غایت
صفا و طلق محلول بر جامه انداید و او جامه را بر بالای

مرات نهد و وی را در پیچد و آتش بر بالای وی در زند
و بخور بر آتش ها نهد که هیچ ضرر نرسد و هر خرقه دیگر
که باشد همین حکم دارد **نوع دوم** بخور بر کف و او چنان باشد
که آتش بر کف دست خود نهد و در مجلس بخور سوزد
و همه حضار از این صورت متعجب مانند و عملش برانموال است
که بگیرد طلق محلول و مقداری از خطمی سفید و با یکدیگر
عجین کند پس بستاند کتیرای سفید و زیبق سفید و بادوای
مذکور برامیزد تا هر باهم یکی شوند و نگاه دست خود را
بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود و دیگر باره
قدری دیگر بر وی اندابد تا سه مرتبه پس از آن
جمرات آتش بر کف دست نهد و عود و عنبر و هرچه

خواهد بخور کند که دستش را ضرری نرسد وصل هفتم
ملعوب الاقدام و اینچنان باشد که قدم بر آتش نهد نسوزد
و عملش بر اینوجه است که بگیرد شحم مصعد عربی و دست
و پای خود را بدان بیالاید سه نوبت پس پای در آتش
نهد و میرود و میآید و بدست برمیدارد و آهن سرخ
شده در آتش بدست برمیدارد و اگر از همان دوا اگر
در کف دست و پا مالیده برای بخور بر پا مالیده تا کعب
و در دست تا بازو نند همین عمل تواند کرد و بعضی
گفته اند که اگر صمغ عربی در کف پای و قدم بر آتش نهد
کف پای او را ضرر نرسد ولی شرط کلی تکرار تطلیه است
و حرکت بر آتش نه توقف بران و گفته اند اگر داخل قدم

بخون صفدع بیالاید همین عمل کند و اگر دست بران
آلوده سازد و در آتش برد ضرر نرسد و نند یک بدن
بیالاید هرچند آتش کند بجوش نیاید وصل هشتم ملعوب
التنور و این عملیست که بدان در تنور آتش روند و سالم
بیرون آید و عملش آنست که بگیرد خطمی سفید و عجین کند
او را بعد از سحق نیکو به بیاض البیض و تمام بدن را بدان
بیالاید آنگه بپوشاند طلق محلول و بان همان زیبق البیض
و عجین ساخته بر بدن مالد و اگر هر دو طلا مکرر سازد
عمل کاملتر بود و بعد از تطلیه بدن برهنه بر تنور در آید
و زمانی در میان آتش باشد آنگه بیرون آید که هیچ ضرر
باو نرسد و اگر نخواهد که همه اعضا برهنه در آید خرقه

بدان دوا ملطخ سازد که در بخور جامه گفته شد
و برای ستر عورت بپوشد بعد از تطلیه ما تحت او
وصل نهم ملعوب المندیل و اینچنان است که مندیلی در آتش
افکند و آتش در آن نگیرد و بکنار او نسوزد و این عمل
نیز غریب است بگیرد کافور و سحق کند با آب کزبره رطبه
و مندیلی بدان بیالاید و بعد از جفاف در آتش افکند
که مطلقا نسوزد نوع دیگر بستانند نارنج تازه و بر مندیل
فشارند فشردن قوی چنانچه همه اجزای او در او فرو رود
که فی الحال آتش در وی بگیرد و میسوزد تا او آب
تمام بسوزد آتش خاموش شود و مندیل سالم بماند و استماع
افتاد که چون خرقه بعرق شراب آلوده سازند و نزد آتش

برند همین عمل کند و دستی اگر بدان بیالاید آتش در او
گیرد چون رطوبت تمام شود آتش نیز خاموش شود
و این نوع خواص اشیا عجب نیست نوع دیگر چون خرقه
بزیبق سفید و شب مطلی سازند وقتی که باب تلخ و ملح
عجین کرده باشند و در آتش نسوزد و گفته اند اگر کوی
ناشسته به شب و لختی کافور بیالاید بعد از خشک شدن
در آتش نسوزد وصل دهم ملعوب الغلی و اینچنان است
که آبی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست در آن
آب جوشان زند و دستش متضرر نشود و عملش چنان است
که بگیرد دو جزو از خل خمر و حرد یکی با ظرف مس کند
جرات با رماد گرم نهد و جزوی از بورق مسحوق دیوی

دیزد که قلیان شدید در وی پدید آید که هیچ ضرر
نیابد و فی الحقیقة این عمل از ملاعب آتش است نه ملاعب
آتش و مؤلف کتاب برای نوجهه آورده که در این محل
ذکر کرده و مترجم را از تتبع ناگزیر است نوع یکی و این
ملعوب چنان است که دست در روغن جوشان زنند
نسوزد و گفته اند که سپیدرا ساده بکوبند و آب وی را
در دست بمالند و در روغن جوشان برند نسوزد
و مضرت بوی نرسد و این طلا را تکرار باید مرتبه بعد از
مرتبه دیگر نوع دیگر بگیرد سلق و بیفشرد و مقداری
روغن زیت براو ریزد بر وجهی که عصاره را
بپوشد و هر دو یکی کرده بر آتش نهد و بجوشاند

جوشانیدن سخت و در عین جوشش دست در آن
دیگ کند که او آب جوشان سرد بود و دست او را
مضرت نرساند وصل یازدهم ملعوب الحدید ابن حراق
آورده است که اگر قطعهٔ حدید را بروغن بلسان خالص
ملطخ کند و آتش در وی زنند مشتعل گردد و مدتی
روشنی بخشد و این وقتی غریب نماید که از آهن
بصورت شمع چیزی ساخته باشند و مظنه آنست که کارد
و شمشیر و گرز و تیر و هرچه از آهن سازند همین عمل توان
کرد فصل دوازدهم در ملاعب الماء و پنج نوع از و در پنج
وصل مذکور میگردد وصل اول ماء المحرق و این را نار
بارده گویند و آن آبی است که بر هر جسمی که ریزد فی الحال

بسوزد و عملش چنان است که بگیرد مرقشیشای ذهبی
در غایت صفا و لون و او را بر مثال عدس سازد در جام
آبگینه بسط کند و شبی بر بالای بام سرگشاده نهد
و بامداد در برنیه خضرا کند که مطین بطین حکمت
باشد و بر دیگدانی ترکیب کند و بقرع و انبیق
بچکاند و نکتهٔ کلی در این تقطیر آنست که دوا از سبیکهٔ
نحاس فرش کند یعنی سبیکهٔ مذکور در اسفل برنیه
باشد و الا بهیچ وجه مقطر نشود و اول که از قطرات
او پدید آید آبی سیاه پس آب زرد پس آب سفید
جمیع آنها را با یکدیگر انتظام دهد و ۲۴ روز در بلنوقد
خضرا مشدود الراس در سرگین دفن کند و هر سه روز

جمره تبدیل سرگین نماید بعد از آن بیرون آرد و در زجاجی
جلی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید و باید
که او آب بدست و جسد نرسد پس از آن بر هر جا
که قطرهٔ از آن برسد فی الحال بسوزد و بر پوست حیوانات
و بر چوب نیز همین عمل کند وصل دوم ماء الغلی و این
باشد که بی آتش بجوش آید و عملش چنان است که بگیرد
پوست تخم شترمرغ و بکوبد نیکو پس آب در دیگ
کند و بر دیگدانی نهد و از آن مسحوق قدری در وی
ریزد آب بی آتش آید و بعضی دیگ را بر سر یخ و برف
نهند و این عمل کنند و جوش آب بر بالای برف و یخ عجب
نماید نوع دیگر بگیرد خل سفید که مانند آب بود و در ظرفی

کند و بر روی برف نهد یا زمین یا بالای یخ یا بر روی
چوبی یا بر جامه که خواهد و مقداری بوره ارمنی نرم
کرده در روی ریزد غلیانی شدید در آن پدید آید
و قلیانی قوی از او مشاهده شود و موجب تحیر و تعجب
باشد نوع دیگر کوزه پر آب کند و قدری زرنیخ مسحوق
در روی افکند و چند بار خضخضه کند که فی الحال بجوش
آید و قلیانی قوی از او مشاهده شود وصل سیم ماء المعلق
اگر خواهد که آب معلق بایستد یعنی بی آنکه ظرفی بود بدان
داشته باشد باید که بگیرد قدری غره السمک که سفید
و تازه باشد بگذارد و در کوزه نو کند و تحریک نماید
تا بهمه اجزا داخل کوزه احاطه کند و چون سرد گردد

در روی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب معلق بایستد
و عجب نماید و اگر آن ظرف را از جائی بیاویزد بر رشته
محکم و رشته در گردن ظرف بر وجهی ببندد که
اگر ظرف شکسته گردد و موضعی که رشته بدوست
نشکند و درست بماند تا چون ظرف شکسته شود
و آب بدان رشته معلق ماند اغرب نماید
وصل چهارم ماء الدم و این عملیست که آب صافی را برنگ خون
برآرند و عملش چنان است که بگیرند طحال جانوری و از آن
گوسفند بهتر است و از آن هر حیوانی شاید و از ابکارد
منشرح سازد در غایت رقت و قدری بورق بر روی
پاشد چنانچه بهمه اجزای او برسد و گفته اند که خون

سیاه و شان بهتر باشد و تحقق او به تجربه خواهد
رسید پس خوشک کند و خورد بساید نیک و چون
خواهد که عمل نماید بمقداری از او چنانکه کسی نبیند
در ظرف آب افکند و سرش بپوشد و چنان نماید که
عزیمت میخواند پس از زمانی که سر ظرف بر دارد همه خون
شده باشد نوع دیگر اگر حبی از حبوب شطرنج هندی
بگیرد و در دهان نهد و ظرفی آب بلب برساند و آن
حب را در روی افکند و بجنباند و سر بپوشد اندک
زمانی را برنگ خون بر آید و اگر غباری طحال با او مصاف
باشد بهتر سبوق بود و گفته اند اگر بقم مسحوق در افکند
زرد شود وصل پنجم ماء جامد و انچنانست که آب

مانند یخ نماید و طریق آن چنانست که آب را شیر گرم
کند و سریشم ماهی تازه نرم بکوبد و بنوعی در روی
افکند که کس نبیند فی الحال همچو یخ بر بندد
فصل سیزدهم در عجایب مکتاب و این فصل بر هشت وصل است
وصل اول کتاب البیض و انچنانست که بر قشر داخل بیضه
مسلوق خط نوشته بد پدید آید بهیچ نوع از او ازاله
نتوان کرد و عملش بر این نمط است که بگیرد بیضه خام
و اگر طری باشد بهتر و زاک هندی حل کند و بدو بر روی
نویسد هر چه خواهد با آتش یا آفتاب خشک کند
و دیگر باره تکرار نماید و هر چند مکرر کرده بود بهتر
و چون این بیضه پخته کرد و پوست از وی باز کند

نوشته بر سفیده وی باشد در غایت درستی که
بهیچوجه ظاهر نگردد **وصل دویم** کتابة الفضه وان
مکتوب است که بر ورق سرخ نویسند چنان نماید
که بر نقره محلول نوشته اند وصنعتش چنان است که
بگیرد سیماب واو را بمشتری مکلس سازد وسیاهی او را
بیرون برد تا وقتی که چو خاک سفید گردد پس باب
سمق تر سازد و بنویسد هر چه خواهد و بعد از خوشک
شدن بجز جزع مهره زند که از کتابت ورق الفضه
فرق نشود در درخشندگی و صفا و براقی **وصل سیم**
کتابة النار وان مکتوب است که بر وی کتابتی ظاهر نباشد
چو بنزدیک آتش برند ظاهر شود بر یکی و عملش انست

صمغ است

که بنوید

که بنویسد بر کاغذی بنشادر و لبن حلیم هر چه خواهد
بعد از خشک شدن مطلقا ظاهر شود اما چون
با آتش نزدیک برند بر او خطی سیاه پدید آید و اگر
کتابت بماء البیض باشد سرخ پدیدار گردد که بلبن مد باشد
خط زرد پدیدار شود و اگر روغن ماهی را سه روز
در آفتاب بنهند و از او بنویسد و چو باتش برند زرد
پدیدار آید و چو بافتاب نهد خط سیاه هویدا گردد
و اگر خردل و خرما بکوبند و در آب آغارند سه شب
و روز پس بدو آب بر کاغذ چیزی نویسند و بگذارند
تا خشک گردد هیچ نماند و چو باتش نزدیک رسد
خطی سرخ پیدا شود و اگر باب نارنج بر کاغذ نویسند

وبعد از خشک شدن با آتش دارند هم نوشته سرخ
پدید آید **وصل چهارم** کتابة الماء واین کتابت که نوشته
او در آب ظاهر گردد بنویسد باب صافی بر ورق
و چون خشک گردد هیچ کتابت مرئی نشود اما چون
در آبی افکند که عفص در او جوشانیده باشند کتابتی سیاه
مازو
هویدا گردد و اگر کتابت به شب یمانی باشد ممزوج
جرم قطر چون خشک گردد هیچ کتابت مرئی نشود اما
چون در آبی صافی افکند کتابت سفید ظاهر شود
و از جمله آنچه کتابتش باب پیدا آید آنست که زاج
و مازو و بر ورق زرد مالند و چون باب دهان بر آن
ورق خطی بنویسند او نوشته سبز پدید آید و گفته اند

که اگر

که اگر بشیر و نوره بنویسد چون در آب افکند نوشته
ظاهر گردد **وصل پنجم** کتابة اللیل و او کتابتیست که
بشب توان خواند نه بروز و عملش چنان است که خون
کبوتر با سیاهی بیامیزند و بدان کتابتی کنند که روز نتوان
و شب روشن توان دید و توان خواند و گفته اند
اگر مراره پلنگ و مراره سگ سیاه و مراره باز بایکدیگر
مخلوط کنند و بقلم غلیظ چیزی بنویسند در روز
آشکارا نباشد و در شب نماید و گویا بزر محلول
نوشته اند و بعضی بجای پلنگ پش گفته اند **وصل ششم**
کتابة الشعر واین چنان است که موی آدمی بر عضوی از اعضا
بروید بر وجهی که توان خواند واین بغایت غریب است

بکیرد کمن سیاه و دهن صفار البیض وقشور عروق
الحنظل بشرطی که در و روغن زیت جوشیده شده باشد
و بدین دوا کتابت کند هر چه خواهد بر هر عضوی
از جسد که خواهد از موضع کتابت موی برو ید و خطی باشد
که توان خواند فصل هفتم کتابت وجه الماء و این کتابت است
که بر روی آب ایستاده توان کرد و اگر از قوه بفعل آید
غریب چیزی باشد بکیرد بوره احمر و با مداد بیامیزد و هر دو را
بزیت سحق نماید و از این عمل معمول بر روی آب
کتابت کند نوشته پدید آید فصل هشتم کتابت الحجر
و این کتابت است که بر سنگ نویسند و نوشته ظاهر
کردد و این عمل نیز غریب است بیارد سنگی که خواهد

واکر سرخ باشد بهتر و اگر بزردی مایل بود عمل کامل باشد
وان را با آتش کرم کند و بشمع مصفا بنویسد بروی
هر چه خواهد و سه شبانروز در حل حاذق افکند پس
از آن بیرون آورد که مقصد حاصل بود فصل چهارم عجایب
الکحال سه وصل وصل اول کحل المخضبات شکم کربه مذکور
کند و شش او بیرون آورده خشک سازد پس
بکیرد بیضه مرغ سفید که مطلقا رنگی دیگر نداشته باشد
و خشک کرده هر دو را بکوبد و بدان اکتحال نماید و هر چه
مخفی باشد از مردم او ببیند و اگر خواهد که این عمل باطل شود
دیده را بشراب بشوید وصل دوم کحل القراءة بکیرد
خون هدهد و عرعر سا به خشک سازد و نرم بساید

و بدان سرمه بکشد هر نوشته که باشد در شب بی چراغ
بخواند وصل سیم کحل السهر چشم راست کوک خشک کند
و بساید چون سرمه هر که از آن سرمه در چشم کشد
در خواب نرود نه در سفر و نه در حضر نه سواره و نه پیاده
اصل ثانی در حیل و رکوک و مضمون این اصل در دو فصل
مبین میکردد فصل اول در حیل و او چاره سازی باشد
و پیدا کردن چیزها بحیله و انواع بسیار است و از جمله چهار نوع
در چهار وصل آورده وصل اول در اکاسیر و در آن باب
شش نکته کفته میشود نکته اول اکسیر ماء الورد و این چنان باشد
که آب را در بوی مثل کلاب کند و عملش بر این وجه است
که بکیرد دو رق بنفسج و نوم نوم کوفته بحر یو سفید بیبرند

و او را با آب کل سرخ تازه تلخ خوشبوی که غبرخام
و مسک تبتی در و حل کرده باشند تشقیه کند که تا وقتی
که مانند عجین شود و انکاه حبوب سازند هر یک بمقدار
نخودی و چون وقت عمل آید حبه از آن در تحت لسان
نهد تا حل کردد و آبش فرو برد پس قدحی آب بدهن رساند
و لعاب مذکور در وی ریزد تا همه باجزای بر سد
بمزه و بوی مثل کلاب خوشبوی باشد و فایده دیگر دارد
اگر بقول کویند الرایحه خورده باشد چون جرعه از این
آب بنوشد از دهن او بوی زاید ر ایحه طیبه استشمام
رود نکته دوم اکسیر اللبن و او شکر است و نشا و میزان
اعتدال و تجربه است نکته سیم اکسیر العسل و او دو نوع است

یکی آنکه دبس عسل سازد دوم آنکه از اول الحال عسلی
پیدا کند و ثانی بدو چیز میشود صمغ عربی و شکر
سفید و لطافت عمل دو کار است اما اول بر آنوجه
باید کرد که بگیرد آب انگور و بروی ریزد ثواب معلوم
مشهور و بجوشاند غلی معتدل پس گرم صاف کند
و مقداری شیر گاو با جزوی به سفیده تخم آمیخته در روی
ریزد تا وقتی که بجوشیدن صاف شود پس ممزوج
کن با او هشت یك وزن او از شیری که با شمع آمیخته
باشند و اگر نیابد پنج جزو از صافی و یك جزو از موم
جدید طری و خمس تخم مذکور و ماء الخیر فی بگشاند
تا قایم گردد و هرچند عسل بیشتر باشد قایم تر گردد

واصل در این عمل صاف کردن آب مذکور است و چون
معمول بقوام آید و سرد گردد و انرا بدست بر هم
میزند تا وقتی که غلیظ گردد آنگاه بکار برد و گفته اند
که اگر یك رطل دبس احمر صاف جید بگیرد و دو رطل از
حب مصری بروی افکند و با تش فحم بجوشاند و
از سهد مصفا یك رطل اضافه کند مطلوب حاصل گردد
چهارم اکسیر الدهن و این عملیست که آب پیه گوسفند را
روغن گوسفند سازند یا روغن گاو و این عمل مفید
و عجیب است جوهر مذکور بگیرد و بکوبد کوفتنی نیکو
تا خوب نرم شود بعد از ان بگدازند بر وجهی که از حد
اعتدال تجاوز نکند و نسوزد و آنکه مقداری آب

اضافه کند و جمعی از حکما مقرر که چهار یك جوهر
آب غالی باید و چون آب برو ریزند بکف دست
بباید مالید و یکجزو از او چهار یك روغن گداخته
بر باید افزود و در شیر گوسفند باید جوشانید
و اگر شیر تمام بجوشد میشاید و اگر چیزی بماند میشاید
و اگر سخت بود بگیرد و اگر روغن گاو خواهد دو شیر گاو
اضافه کند و جوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام
آید و اگر بسیار ملایم باشد چیزی دیگر از جوهر
اضافه کند و بجوشاند تا بقرار باز آید تکمله سیم اکسیر
الجز و این خمیر مایه ایست که از اندك او بسیار
که اهل کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر

شخصی خواهد که در روزی ده من و زیاده تواند
که بسازد و عملش چنان است که بگیرد زاج قبرسی صاف
و در آب کند از وی آب سرخ بیرون آید و دریك
درته بماند آب را صاف کنند و آب بسیار نباید
تا غلیظ آید و خوبتر آنست که بقوام عسل نزدیك باشد
پس مقداری از او در ظرفی کنند و مقداری نگاه
دارند و عفص نیم کوفته را برو ریزند فی الحال رنگ او
بسواد میل کند پس تجربه نماید اگر بسرخی مایلست از آب
مذکور که نگاه داشته بر او ریزد و اگر بکبودی میل کند
از دوای نیم کوفته بدان اضافه کنند تا وقتی که سیاهی او
بموجب دلخواه گردد پس بپالاید و بکار برد و آنچه در

از وی یك درته مانده باشد دیگر آب در وی ریزند
و باز همان عمل بجای آورند و اگر غلیظ و سیاه باشد
با اولین اضافه کند و نوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما
با اوّل اضافه نشاید که اوّل اعلی است و این ادنی و شرط
تکرار آنست که عقار اوّل نیکو باشد و لای در ته او
بماند و چون آب صاف از وی درکن وانند و ببیند که
در لای او صبغ هست تکرار عمل کند و الّا فلا نکته ششم
اکسیر الخل و این عملیست که بدان آب خالی را سرکه خوش
مزه بی ضرر کرده و این نزد حکمای هند از اعمال
مشهور است و در مملکت زیرباد اکثر مردم این عمل را
دارند و سرکه بدین نوع میسازند و بکار میبرند عملش آنست

که بگیرد آرد پاك سفید بی عیب دو جزو و از ورق
نخل جزوی و سحق کند اوّل را و منخول سازند با ثانی
و نوبت دیگر بکوبند کوفتنی نیکو پس قدری از سفال
بگیرند مطین و دوای مدقوق را در وی ریزند
و ربع امثال هر دو بوزن آب صاف شیرین در بالای
او افکنند و سر دیگ را بنوره معجن بر شیر مشدود
وصل کنند و بر تنوری صدّور که مخصوص بجهت این عمل
ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبان و روز لاینقطع
باتش خاك انگشت بجهت تغلیه و تعفین کنند بحیثیتی که
آتش فرو نمیرد و حرارت منقطع نگردد پس از ان سر بگشایند
و سرکه در غایت ترشی بر دارند و عوض او آب صاف

بریزند و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر
باز اخذ سرکه کنند و آب صاف باز بریزند و این تمام است
که بسیار وقت اینصورت از وی بحصول پیوند
و از اهل تجربه استماع افتاده که تا یکسال هر روز
این عمل از ان حاصل میشود و بعد از یکسال هر روزه
تجدید باید کرد وصل دوّم در تعافین و از او سرکه
نوشته میشود نکته اوّل تعفین النخل و این عملیست
بسیار نفع چه در موضعی که نخل عسل نباشد و خواهند
که پیدا آید و بسیار بود بدین عمل تحصیل او توان کرد
و بعضی قریها که بر کنار رود نیل مصر است و در دیار صعید
نیز این عمل بجای میاورند و زنبور بسیار حاصل میکنند

وحصول او بر این نوع است که عجل گاو ماده که سی ماه
بر او گذشته باشد و بی عیب باشد و پاك از همه علل
و بگیرد و ذبح کند و بگذارد تا تمام خون از اعضای او
برود و چون خون باز ایستد چشم و گوش و دهان
و حنجره و جمیع سوراخها و منفذها او را بدوزند و بر شته
محکم باریك که از کتان بافته باشند و جمیع مواضع دوخته
بزفت دو می تازه طلا کنند تا هوا مطلق بیرون نرود
و بدرون نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بروی
میزنند مرتبه بعد از مرتبه دیگر تا جمیع استخوانهای او
ریزه ریزه گردد و باید که بهیچ وجه پوست او سوراخ
نشود و پاره نگردد که نقصان بعمل راه یابد پس او مذبوح

مرضوض را در موضعی مضبوط بگذارد که بعد از چند
روز تمام وی نحل گردد پس ایشان را بگیرد و بدستور که
مقرر است یعسوب را پیدا کنند و بمنازل جهت ایشان
تعیین نماید که عسل در غایت زیبائی از ایشان حاصل شود
نکته ثانی تعفین العقرب در بعضی اوقات بروغن
عقرب احتیاج میافتد جهت معالجه بعضی علل چون
حجر المثانه وغیر آن و بدست آوردن عقارب متعذر است
حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورده اند و عملش
آنست که بگیرد بادروج و در میان دو رغیف حار
نهد و بگذارد و بعد از سه هفته بنگرد همه عقارب
زرد شده باشد و از پیش ایشان حذر باید کرد که هر کرا

بگزند اغلب آنست که بمیرد نوع دیگر بگیرند آجر آب
نرسیده و بر روی خاک نرم نهند و آب بر روی ریزند
مکرر و اندک زمانی را که بردارند از عقرب و عقارب
کوچک بینند پیدا شده ضرر و زهر ایشان برابر عقارب
عمل سابق نیست نکته ثالثه تعفین الحیات آن مقدار
از عناکب که تواند بدست آرد و از لبن ان مقدار
که آنها در وی پوشیده تواند شد پس چهار هفته
این مذکور را در ظرف زجاجی در سرگین تعفین کند
بشرایط و چون این مدت بگذرد حیات سرخ گزنده
کشنده متولد شوند و از ایشان نیز حذر لازم است
و اگر بجای عناکب جانوری باشد که او را طبلاکو سند

گویند حیات بزرگتر و پر زهر تر پدید آید وصل سیم
در صید و این نیز از اعمال نافعه مفید است و چهار
نکته در این باب نوشته میشود نکته اول صید اسد
بگیرد اظفار دیوک و تعفین کند تا وقتی که متحلل شود
همراه او پس با شحم تمساح بیامیزد و بر جبهه خود بمالد
و چون بشیر رسد خود را بروا فکند و فی الحال او را
بدست بگیرد که شیر را مجال حرکت نماند نکته دویم صید
تمساح و این بغایت غریب است و کسی که این کار تواند کرد
که خود را به پیه خر دون چرب سازد و بیفکند بر تمساح
که مطلقا قوت از تمساح برود تا او کس بگیرد و بر او نشیند
و هر دو چشم او را ببندد نکته سیم صید السمک

۲ ناخن خروس

و او بدارو بیست که چون در آب افکند همه ماهیان
بر وی جمع شوند از هر گوشه چنانچه بدست توان گرفت
بگیرد برگ عنب الثعلب و بکوبد و بخون ارنب عجین
کند و او را بشکل گوی سازد و رشته در ان ببندد
و در آب او یزد همه ماهیان بر وی جمع کردن نوع دیگر
بگیرد ثوم و سمسم مقشر و بذر البنج و دقیق حنطه با شیر
و قرط یعنی دارو بیست و قشر کنند و اجزا او را بر همه را
بکوب با یکدیگر تا مخلوط گردد و مجموع را به پیه بز مدهون
سازند و بلطف حیل باب فرو گذارد که جمله ماهیان
بر وی جمع شوند و ایشان را بدست صید توان کرد
نوع دیگر ببستاند بول زنان و صحیفه بدان مبلول سازند

ودر موضعی از نهری که ممر ماهی باشد در آب بنهد
همه ماهیان انجا جمع آیند وبدست توان کرفت نوع دیگر
بکیرد جو شیر وبکوبد وبه شحم بز کداخته عجین کند
باد قیق باقلا ودامی بدین دوا ملطخ سازد ودر آب
افکند ماهیان بسیار بران جمع شوند دام در کشد
همه ایشان کرفتار کردند نکته چهارم در صید طیور
بکیر مرتك وعلم وبهرك دو لجدا سبای وبام بیامیزد
وازخمیر کن هر طیری که ازان خمیر بخورد بیخود کردد
ونتواند پرید وچون بکیرد وخواهد که بهوش آید
باب سرد باید شست نوع دیگر بکیر یکی از جهای
غازیه وملطخ ساز بکبریت وزرنیخ وبذر البنج هر مرغی

که ازاو دانه بخورد بر زمین افتد وقوت طیران نداشته
باشد چنانچه بدست توان کرفت وچون بکیرد وخواهد
که بهوش آید زیت طیب در دهن وی ریزد نوع دیگر
دانه کندم بنوشادر وغلك وبذر بنج طبخ کند حسب آب
آب وخشك کرده در زمین بپاشد هر مرغ که ازاو
بخورد بیهوش کردد واکر مقداری کوکرد در آب
کاوجوشانیده وخشك کرده بیفشاند ومرغی که
بخورد همین عمل کند نوع دیگر که مخصوص است بصید
کبوتر کبوتر بازان عراق عرب باین حیله کبوتران مردم را
صید میکنند وعملش چنان است که زهره سیاه کوسفندی را
میکوبند ودر شراب انکوری عتیق میاغارند سه شبانه

روز بعد زان خشك کرده بکبوتران آموخته خود
میخورانند پس میپرانند وچون در پرواز می آیند کبوتران
دیکر بایشان میل مینمایند هر کبوتر که بوی او شنود
واو را بغایت موانستی با انها پیدا آید وهیچ وجه
از ایشان جدا نمیرود وهرجا میرود او کبوتران موافقت
میکنند تا بخانه خود میروند ونزول مینمایند او نیز بهمان
منزل میکنند نوع دیگر طلسم الطیور است واکرچه این
علم از طلسمات است نه از علم شعبده اما تتبع مولف کرده
میشود بکیرد سلامندر او بوو بزد خون کو به سیاه
وپیه او ودر ظرف پاك در سرکین کاو پنهان کند
چهل روز وهر سه روز تبدیل سرکین نماید ودایم

بخرقه صبول ترطیب نماید چنانچه رسم است در این ایام
جانوری متولد کردد که سر وروی او مثل سر وروی
کاو باشد وبدن او بشکل ماهی ماند واین دابه را بلغت
یونان دفیقان کویند وچون این دابه چشم بکشاید خون
کاو بدو دهند که بیاشامد هفت روز هر روز دوا
وقیه وبعد از هفته بکشند خون زرد ومثل صفرة
البیض ازاو بیرون آید واو خون دوا کسیر بکار رود
که اکر فضه خالص را بتابند ودر این دم عوض دهند
ذهب ابریز کردد واکر آدمی سر این دابه را با خود دارد
هر که او را بیند بشکل دیو بیند وازاو بهراسد القصه
چون این دابه که کفته شد بدست آید وکسی پیش از

کشتن او را در زیر کاه کندم کند و هر دو روز بول کاو
بر بالای کاه ریزد چهل روز را در آن تولد کند
که سر او چون سر مرغ بود و چون سر او را قطع کنند
و در خرقه بندد و در آشیانه مرغی بنهند هر مرغی
که بران محل بگذرد خود را بران آشیانه افکند و هیچ
روی پرواز نکند تا او را بگیرند و اگر او را نگیرند همانجا
ملازم باشد **وصل چهارم** نیرنجات و این علم تعلق بکیمیا
دارد اما چون در کتاب عیون مذکور آورده شده
نیرنج المودة عمل باید کرد وقتی که قمر از برجی ثابت بسعدی
متصل بود و اگر او سعد زهره باشد اولی باشد و عطارد
متصل بزهره یا مشتری یکی از سعود باشد و چون این

کار خواهی که بسازی فراگیرد دقیق برمس و عجین کن
او را با آب منی و بوزن او عسل نحل با آن اضافه نمای
و دانگی از این دوا در چیزی شیرین از اطعمه و اشربه
بهر که خواهی ده که مطلقا بی تو صبر نتواند کرد و خود را
فدای تو سازد از غایت محبت **نوع دیگر** بگیرد قلامه
همه ناخن خود وقتی که قمر متصل باشد بعطارد و او را
بر سفال آب نرسیده بسوزد و سحق کن نیکو و بسرشش
بمقداری از منی و قدری شهد مصفا با آن اضافه کن و بده
بهر که مطلوب است که از دوستی تو بیقرار گردد **نوع
دیگر** بگیر ورق عاقرقرحا و ورق هندبا از هر یک
دانگی و بکوب و بعسل منظم ساخته تطعیم یا تشریب

کن در شیئی از حلاوت بهر که خواهی ده از محبت تو بی طاقت
گردد و گفته اند اگر از غبار جوزی و از بوج ضمی
جوزی ممزوج کن بعسل چون در طعام یا شراب
بکسی دهی او را نسبت بتو دوستی عظیم پیدا شود
نیرنج البغضا بگیرد کمازریوس جوزی و شونیز جوبی
سیاه دار
و این هر دو را با جوزی عسل بلادر ختم کند و از نوفا
برابر هر سه بوزن اضافه نماید و بدانکس بخوراند در طعامی
ترش بینهما عداوت پدید آید نیرنج الرمد بگیرد زیتون
و بروغن ناردین حل کند و بر خارج اجفان کسی بمالد
بر فتح عین قادر نشود تا وقتی که بعسل محو کنند **ومنه کتاب**
خواص الاشیا است که اگر بگیرند صفدع بری و در آب

بپزند تا مهرا شود و اثری از گوشت او نماند پس او
آب بر روی کسی مالند نابینا گردد و چون خواهند
که بحال آید ماء باد یاره او را بشویند **نیرنج التعمیل**
بگیرند عصابه و شکم او را شق کنند و از آرد عدس
پر سازند و تعفین نموده بگذارند تا خشک گردد و سحق
کرده نگاه دارند و از آن مسحوق بر جامه هر که بیفشانند
بمثابه شپش پدید آید که علاج او بغایت دشوار باشد
فصل دوم در کوک و این برک حیله را گویند که بدان
جز نفعی توان کرد و اخذ مالی یا متاعی از آن متصور
باشد و این صورت را بانواع کرده و از جمله دو نوع
در دو فصل آورده ایم **فصل اول** در حیل طوایف

و این اعمال اهل زرق است و عمل نا کردن بدین اولی
بدانکه هر کس را از طوایف حیله هست که بدان منتفعی
باید حیل المنجمین چون طالع کسی را بینند گویند طالع تو
هنوز ضعیف هست و کوکبی که تعلق بفلان عضو تو دارد
ضعیف است و اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورت
تو از موم بسازم تو او را در کاسه آب انداز و بر بالای
بام بنه و صباح ملاحظه کن اگر او عضو تباه شده بدانکه
حکم نجوم راست است پس از موم صورتی بسازند و قدری
نمک یا صمغ عربی بجای او عضو محکوم بر بندد و روی او را
بموم نازک بپوش و بدو دهد چون آن صورت در آب
نهند و یکی از آن دو مذکور گداخته شود هر آینه

فساد بدان عضو راه یابد و آنکس که گمان افتد که منجم
راست گفته است و منجم بلطف حیل از وچیزی بگیرد
و تعویذ نویسد نوع دیگر کسی را طالع بینند و گوید
که ترا سحر کرده اند و من شر او را از تو دفع میکنم
پس کاغذی بگیرد و قدری کافور و فربیون بجنود
او در میان کاغذ پیچد و گوید این کاغذ را بگیر و مگشا
و در زیر سر خود نه و خواب کن چون صباح برخیزی
بنگر اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سحر تو چیزی
باقیست و اگر هیچ نمانده ضرر سحر از تو تمام دفع شده
انمرد چون صباح برخیزد کاغذ بگشاید بیند که
چیزی نیست خوشدل شده پیش وی آید و شکرانه

بگذارد نوع دیگر بعد از ملاحظه طالع گوید میان
و مطلوب تو سحر کرده اند و من تالیف کنم میان
شما چنانچه تالیف میکنم میان این دو صورت پس
صورت از موم ساخته که داشته باشد روی
بر روی به نهد فی الحال یکی متحرک شود بسوی دیگر
معلوم است که در پیشانی یکی حجر مقناطیس بغایت
تیز است و در جبهه دیگری حدید صاف پاک حیل
المعزمین هر چهار ملاعب نادیده دانسته مذکور شده
حیل معزمانست و از جمله کاری دارند که صورت از موم
بسازند و گویند دیوی که ترا ایذا میکند در میان
این صورت است و من او را قتل میکنم پس هر عضوی

از اعضای او که به برد خون روان کرده و ناظر به
یقین داند که دیو کشته شده زیرا اگر در موم خون
نمی باشد و این حیله چنانست که از علقه بزرگ
بگیرد و هر عضوی از آن صورت که خواهد پنهان
کند و بپوشد به شمعه دقیقه بر وجهی که کسی
نه بیند پس او عضو را چون قطع کند او علقه مضطرب
گردد و از آن خون روان شود و حضار متحیر شوند
و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطان است در حمام
و او وقتی میسر شود که بخور کند بحشیشه هندی
که او را زنگاش خوانند و طریقش آنست که فتیله
بزرگ در چراغدان نهد و او فتیله مدهون باشد

جبّی از حبوب شیطرج و قدری لیقه شنجرف و عاد
طیحال پس چراغ‌ها روشن کرده‌اند و بدان کیاه
تدخین کند و حبّ مذکور را با اخوین او که در طاس
حمام با آب کرم حل کرده پس آرد و چنان نماید که این
دیو را میکشم پس طاس بر زمین دهد و فریاد
کند و از انخانه بیرون رود هر که در آنخانه بنگرد
دیوهای رنگ برنگ بیند و خونها ریخته یقین
کند که شیطان کشته شده حیل الزاقین حیلهای ایشان
بسیار است جمعی که از روی ذوق در گوشه نشینند
ایشان را از هم زبانان و همدستان چاره نیست
که با هم بزبان خاص با اشارت مخصوصه سخن گویند

واز جمله یک حیل ایشان آورده میشود و او عملیست
که بر اهل مجلس چنان ظاهر شود که نور بر روی او فرود
میآید و چهره وی رخشنده میشود و مردم متعجب
میشوند و عملش چنان است که شکوفه شجره که او
بهجة العالم گویند بگیرد و آب او را حاصل کرده روی
روی بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستانجروی
از اهل حیل یک آکثر و حمه جزو بیاض البیض
و در کاسه پاک صلایه کند پس در کوزه خامی بداش
کاسه برد و دیگر باره آتش دهد و چون داش سرد شود
بیرون آورد و یک جزو ماء الحمص و نیم جزو شیره مغز
تخم خربزه بدو ستور بد و خوراند و خشک کند و در حمام

۲ آب نخف

بر کوبی تنک بروی افشاند بعد ز آنکه عرق کرده
باشد و باید که بمقدار پوست کاردی بر افشاند که
یکساعت در آن بمالد آنکاه دست بمالد و آب بریزد
و بمجلس در آید و در برابر رو به نشیند و یکی
از مریدان آینه صافی در دست گیرد و اگر روز باشد
چنان کند که در پیش آفتاب بدارد و شعاع او را
نوعی سازد که بر روی وی افتد و اگر شب است در پیش
چراغ داشته شعاع او را متوجه وی سازد پس که
نور او بر روی وی بمثابه ظاهر شود که همه حاضرین
و ناظرین از او متحیر و متعجب مانند و او سبب رواج
بازار و رونق کار وی کردد فصل حقیقی در اذیات

واین عملها است که اهل درق مردم را از و بترسانند
و ان را با خذ ما لسبب راحت خود کرده‌اند و بر سبیل
اجمال از هر بابی سخنی گفته میشود در ایذای زاهد
چون سجاده او را باب لیمو ولبان بیاید بهیچ نوع پاک
نشود الا بمقراض در ایذای کاتب در دوات مداد
از آب تمر هندی بریزد مطلقا بر کتابت قادر نگردد
و یکحرف نتواند نوشت مقدمه مجلس او را اطعام کند
از انجیری که درو بیض نمل کرده باشند و نتواند که
خود را از ضرطه نکاه دارد و دفع او بدهن الحل باید
کرد یا به سفوفی که از زیره کرمانی مقلو الطباخ سه درم
تخم بادورج در دیک وی اندازند تمام آش او حباب

۲ تخم مورچه است

نماید که پر کرم است و مردم را از او کراهت آید و از عزیزی
استماع افتاد که اگر دود حمل تازه (برّه) بگیرند و پاک بشویند
و تاب دهند بر وجهی که ده ذرع او بیک ذرع آید
پس او را در سایه خشک کنند و بعد از آن بمقراض
ریزه ریزه کنند بمقدار جوی و سر هر ریزه را بحبری
پاک سیاه کنند و نگاه دارند چون در مجلس طبق
مرغ کرم پدید آید مقداری از او محفوظ بر روی طبق
ریزند او ذرات بسبب گرمی در حرکت آیند و دراز
شوند مانند کرم سر سیاه و هر کاسه از او متنفر شود
و عامل چون اصل او را میداند خوش تماشا میکند
و باک ندارد **در ایذای رواس** هر گاه مقداری از نیل معقود

در دیک وی اندازند جمیع کلهای گوسفند ذوقانها بند
یعنی کبود چون سر گوسفند مرده **در ایذای خبّاز**
قدری زیبق عبیط در تنور وی ریزد مطلقا یک نان
بجای خود قرار نگیرد و همه فرو ریزد و بعضی بر آنند
که براده رصاص همین عمل کند و براده نحاس نیز
گفته اند و قلقند نیز مشهور است **در ایذای حلوائی**
بیفشانند به سبک دستی بر حلاوات آن مقدار که از صبر
سقوطری که هر که از آن حلوا بخورد که فی الحال برود
وود کند **در ایذای طحان** مقدار پنج درم قلعی ریزه کرده
یا براده آهن یا قدری گندم در سوراخ مجرای ریزند
فی الحال بر جای بایستد و نتواند که بگیرد و تا وقتی

که سنگ را بر ندارند و از او پاک کنند **در ایذای**
سیاهی سه درم افتیمون مصری سه درم با پنجاه عدد
جوز در آب دیگ بجوشانند چون با سب وی خورانند
فی الحال بیمار شود چنانچه قدم از قدم بر ندارد و چون
روغن گاو در گلویش ریزند فی الحال به گردد
در ایذای صابغ بگیرد مراره ثعلب و او را برزد هب
بمالد در دم بلون مس بر آید و موجب انفعال زرد گری
گردد **در ایذای** هر گاه کسی در وقت صید بغل را است
در طرف شمال افکند و هر کس مطلقا هیچ شکار بدست
او نیاید و مهم او از پیش او نرود ایذای دف و طبال
اگر جلد گرگ بگیرد و تدخین کند و دفوف بر آن

دارد بتمامی منشق گردد و اگر از همان مذکور
طبلی سازند هر گاه بنوازند جمیع طبلها که در آن
نواحی باشد پاره پاره شوند ایذای فقاعی مقدار
نمک کوبیده در مجمره وی افکند جمیع یخها بگدازد
و آب شود **وصل نهم** در حیل دکاثره و اینها جمعی باشند
که بتوبند و تلوین مال و متاع مردم را متصرف شوند
و مخرقهای ایشان عجیب و غریب است و دانستن مخارق
ایشان جهة حفظ متاع و مال خود لازم است و مقدم
همه مخرقهای ایشان است که تدبیری میکنند که سگ
بر ایشان بانگ نمی کند تا بهر جا که خواهند در آیند
و اینصوت بچند وجه دست دهد یکی آنکه زبان ضبع

در دست گیرند و مادام که او در دست ایشان است
سگ بر ایشان بانگ نمی‌کند و چون لسان او را با خود
دارد همین خاصیت دارد و دیگر بیروج صنمی را
بگیرند و بکوبند نرم و با شیر مسک ماده سحق نمایند
تا عجین گردد و از آن صورت سگی بسازند و باز بان
کفتار در خرقه بسته با خود دارند و خاصیت این
در سکوت سگها اقوی باشد به هر حال بانگ کنند
و نه او را بگزند دیگر سرقه حیوان است و از آن جمله
چون میخواهند که گاو را بدزدند با او سه کار میکنند
تالیف و تغییر و تلوین اما تالیف آنست که او را با خود
الفت میدهند تا هر جا میبرند بطوع و رغبت

در پی میرود و بی رسنی و راندنی و او چنان است
که خیشوم ایشان را بروغن زهر زرد و چون او را بهو صمغی
برند قرن او را تغییر میدهند و تغییر آنست که قوایم
او را محکم بربسته بر زمین افکنند و قرن او را با آتش
نرم ساخته بهر طرف که خواهند مایل میسازند و کج
و راست میکنند برنگی که خواهند سیاه یا سفید اما
تبیض بر آن وجه است که بچه قطا را میگیرند و در لبن
حامض چهار اسبوع تعفین میکنند تا مهترا میشود پس
قدری از دهن او میگیرند و با سرگین خفاش منضم ساخته
نگاه میدارند و هرگاه که میخواهند یکی یا دو یا بیشه
از مواضع حیوان را بدان طلا میکنند در وقت ساعت

سفید میشود و پیوسته بر همان حال ماند و بهمین
طلا استادهم منحل میسازند دیگر سلم ابرص شحم
ضفدع بری و شحم خنزیر بگدازند و با یکدیگر بیامیزند
و بر جسد سیاه حیوانی که بمالند فی الحال سفید گردد
و اسب سیاه را بهمین حیله ابلغ میتوان کرد اما تسوید
بدان نظر تواست که مرتک را با آب نوره سحق میکنند آنگاه
براده حدید محلول بدان اضافه نمایند این دوا را لغا صفتی است
که بر هر جزو سفید از اجزای حیوان که مالند سیاه گردد
و همه عمر باو ماند و اسب و را بدین دوا ابلق میتوان
کرد اند و گاو را نیز بهمین دارو رنگین میسازند
و در کتاب مذکور است که بگیرند اهن و زرنیخ و مو تک

و ما زوو زاک و گل خیرو کوفته و بیخته با آب
بسرشند و بنیک بشورند تا قوت ادویه باب آید
آنگاه در ستور مالند و بکشبانروز بگذارند او
ستور را اگر سفید باز رد یا سرخ بوده باشد سیاه
گردد و سیاه خوشرنگ دلپذیر و گاو و هر ستوری
که سفید باشد بدین دارو ابلق میتوان ساخت
و در سرقه کوسفندان لباب جز مدهون بدهن ذیب میدهند
و از پی میرود و چون بمقام خود برند صوف یا شعر او
تغییر میدهند و در سرق دجاج بصران اخذ میکنند
با حب لبان که عقد در و باشد و در پیش ایشان
می افشانند و چون میخورند بر زمین می افتند

ایشان بر میکرند و میرند دیکری سرق انسان است
خواه صغیر و خواه کبیر و او چنان است که اوّل چیزی
چیزی در مرافد بدان میدهند تا بیهوش میشود و دارو
دران میمالند که موی او را ببرد و او سیاه میشود
و مدّت چهل روز بر او سیاهی بماند و او دارو اینست
عفص و خبث الحدید و زاج قبرسی و مرداسنج اجزا
برابر مجموع را بکوبند و بپزند و با آب نوره و علم
برآمیزند و جسم هر که خواهند بدین دارو مخلوط سازند
که در ساعت موی وی فرو ریزد و سیاه کردد تا چهل
روز پس از او که سیاهی روی در انحطاط نهد طین
جلا را بکیرند و در خل خمر محلول ساخته بروی اندایند

و بکذارند تا خشک کردد پس آب بر وی پاشند و بماء
غاسول بمالند تا بحالت اوّل باز رود و از حیل ایشان
بهمین قدر اکتفا کرده شد استغفر الله العظیم
خاتمه در لعبتهاء متفرقه که خالی از غرابتی نیست
لعب الانارة افروختن و روشن کردن چراغ باشد از دور
و طریقش آنست که کوکرد با نفط سفید برآمیزد و از
او بر چوبی خط دراز بکشد از این سر تا سر او فتیله چراغ
بر سر ایشان نهد و آتش در نفط زند تا بیفروزد و
تا سر فتیله برود و فتیله روشن کند و اکرچه
چوب بیست کز باشد و بر دیوار خانه همین توان کرد
امّا دیوار باید که هموار باشد و خطش مسطر بود

تا آتش نیک برود لعب القرطاس از کاغذ تابه سازد
که بران کباب توان کرد و خاکینه توان پخت بکیرد
شب یمانی و مقداری کافور با یکدیکر بیامیزد
و کاغذی را چون تابه سازد که بران کباب توان
کرد و اکر چهار پهلو باشد بهتر باشد و از این مذکور
بروی انداید و تکرار بطبخ کند بعد از جفاف و بر آتش
دان نهاده روغن در وی کند و آنچه خواهد از کوشت
و بیضه بروغن بپزد نوع دیکر از صاحب تجربه
استماع شد که بکیرد کل سرشو و در میان دو طبق
کاغذ کند و از ان کاغذ تابه سازد و روغن در وی
ریخته کباب یا خاکینه پزد و کل میان دو طبق

لعب التسکین دیک که در جوش باشد فی الحال غلیان
او را تسکین دهد و آنچنان است که بکیرد ضفدع
بری و بکذارد تا خشک شود پس استخوان بزرک
وی را بکیرد و هرکاه که خواهد که این عمل کند استخوان را
بر سر دیک جوشان نهد غلیان او فی الحال ساکن کردد
لعب القطع بر رشته ضعیف استخوان بزرک را دو نیم
کند و عملش بر این کونه است که بکیرد رشته نازکی
از پنبه و تر سازد او را با آب نمک و دماد و بکشد
او را بر استخوان بچند نوبت بریده شود لعب البکاء
سحق کند زاج ابیض را با روغن خوشبو چون روغن
بادام یا روغن کل زنبق و بدان مسحوق کلّی یا ریحانی

بیاء لابد هر که او گل یا ریحان را بوی کند فی الحال
بگریه در آید **لعب دفع الغلی** صحیفه بسازند از اسرب
بقدر ته دیگ و در او بنهد و آب بروی ریزد هر چند
آتش کند آب بجوش نیاید بلکه چنان گرم نیز نشود
لعب رقص الکلب مقداری از دارچینی خالص تازه تیز
بوی صلایه کند و با آرد آمیخته نان پزد و به سگی
دهد بعد از زمانی که به کان در رقص آید اگر پیشتر
خورده باشد که به پیشتر کند **لعب الصیحه** بگیرد جوز هندی
و در کوزه کند و سر او کوزه محکم به پوشد بعد از آن
پاره تنکار در وی افکند بانگ عظیم از وی ظاهر گردد
نوع دیگر بگیرد جوزه و سوراخ خورد در وی

کند و تمام مغز وی را بیرون کند آنکه از آن سوراخ
خورد مقداری زیبق و کبریت در وی ریزد و سر سوراخ
بگل حکمت محکم کند و خشک نماید و بر آتش نهد بانگ
عظیم بیرون آید **لعب کسر الکوز** اگر مقداری انقوزه
بستاند و در کوزه کند پس آب در وی ریزد زود
بشکند بی آنکه دست کسی بوی رسد **لعب الرقعه** و این چنان است
که رقعه در آتش اندازد نسوزد بلکه آتش فرو میرود
و عملش چنین باشد که بنویسد بر او رقعه هر چه خواهد
بشکر و زعفران و گلاب و مدادی که حل کرده باشند
به آب کافور و حجری در وی بپیچند و در وسط آتش
اندازند نسوزد و آتش منطفی گردد و مراد از رقعه

خرقه است تا مخفی نماند **لعب العجل** از گل آزاد گوساله
سازند میان خالی و از ته او سوراخی بگذارند و در بینی
او سوراخی بدرون ترتیب نمایند و چون خشک گردد
عوکی خورد از او سوراخ در اندرون وی افکنند و او
سوراخ نیز محکم سازند و باید که جز ثقبه منخر او بدرون
راهی نباشد و چون خواهند که عمل کنند مقداری کود
در پیش بینی او دود کنند از درون او آوازی عجب بیرون
آید **لعب الحوت** چنان است که ماهی پخته بر خوان حرکت
کند و مردم متحیر گردند و طریقش آنست که بندق
تهی سازند زیبق کنند و سوراخ او را بموم محکم
به بندد و چون ماهی گرم که از تابه برداشته بمجلس

میاورند من گرم را در شکم وی نهند اندک وقتی را
که او بندق گرم گردد او ماهی در حرکت آید **لعب الطیر**
آنست که مرغ بریان بر طبق آواز کند و عملش چنان است
که قدری جوز هندی در گلوی وی نهند و در تنور
آویزند چون بر آورد و بر طبق نهد آواز کند **لعب
البط** چنان است که مرغابی از کاغذ بسازند میان
خالی و بروغن ماهی و زعفران او را بیندایند و دانگی
زیبق در پایش افکنند و دانگی هم از آن در سینه اش
و بر آب نهد تا پای کوبد **لعب الحرکة** زنبور که در زیت
افتد بیهوش شود چنانچه گویا مرده است و حرکت او
منطفی گردد او را برارند و بر زمین افکنند و خل عتیق

کند و غایت حدت باشد بروی ریزند بعد از یک ساعت
حرکت کند چنانکه گوئی در وی حیات پدید آید و این
غریب نماید و بعضی از ارباب شعبده بجای زیبق ذباب را
ذکر کرده اند و اول آنچه اشهر است لعب النقابت این بازی
جهه افساد ذایقه است بمرتبه که اگر نبات مصری
در دهان نهند تف نمایند و انما اگر ماکولات و مشروبات
هیچ نتوان خورد و او چنان است که آب و برگ ورق عناب
بدهند تا مضمضه کند یا مجرد ورق او بدهند تا بخایند
این صورت دست دهد و چون خواهند که دفع شود
بسرکه حامض مضمضه نمایند یا باب خردل فی الحال
بقرار آید لعب الاغماء این بیهوشی خاص است بالاغ

واین دو نوع تجربه کرده اند یکی آنکه جعل را بر گردن
خر بندند بیفتد و بیهوش شود که گوییا مرده است
و چون از گردن او باز کنند فی الحال بهوش آید نوع دوم
جانور عریض که او را بلغت پارسی باش مار گویند
در گوش دراز گوش نهند بیهوش و چون بیرون آورند
بهوش آید لعب الضحک بازی است که موجب خنده باشد
و این چنان است که از ان خاکی که حمار در ان غلطیده
باشد بردارند و در زیر خانی که بران طعام میخورند
بر زمین بریزد هیچکس طعام نتواند خورد از بسیاری
خنده و کسی سبب او را نداند و گفته اند اگر مکسی را
بگیرند و موی از موی آدمی در پای وی بندند و در زیر

سفره و خان سر دهند همین خاصیت دارد نوع دیگر
سرگین خرگوش در مجلس بر آتش افکنند از مردمان حاضر
صورتها واقع شود که موجب خنده باشد لعب الفالوده ج
باین شعبده آبی صافی را پالوده قندی مزعفر سازند
و شیرین ترین همه لعبتها است بگیرند مقداری از کتیرا سفید
پاک بی غش و سحق نمایند نیکو تا چون غبار گردد و بحریر
بیبزند و فراخور او قند سفید صاف بگیرند و بکوبند
کوفتنی نیکو و مناسب او دو مثقال زعفران پاک خشک
کرده نرم کوفته و بیخته و با آنکه هر یک از مجموع را
منفرد کوفته باشند دیگر باره باهم سحق کنند و مقدار
هر یک از دو به ثلثه بتجربه حاصل باید کرد پس مسحوق

منحول را بنوعی که لطف طبع اقتضا کند در دست گیرد
و ظرفی پر از آب صافی پیش نهاده پنهانی او دوا را
در آب افکند و روی ظرف پوشیده زمانی بگذارند
و چنان نماید که عظیمت میخواند بعد از ساعتی پرده
بردارد پالوده باشد بسته شیرین بغایت خوش مزه
والله اعلم و چون قاعده است که ختم خان طعام بر حلاوت
بود اگر درین مقام مایده کلام نیز بدین شیرینی سمت
اختتام یابد خالی از نسبتی نخواهد بود و الحمد لله الولی الودود
و علی نعمه المحیط بکل موجود بتوفیق الهی و بیمن همت عالی
نقابت پناهی اوصله الله الی ذروه حقایق الاشیاء کما هی
ترجمه کتاب عیون و لباب فنون باتمام رسید فی بیان

تاریخ قطعه و رباعی اتفاق افتاده است **قطعه**

اکو این نسخه را کنی تکرار ، راه یابی بگنجهای نهان

منطق الطیر اگر بیاموزی ، شود این گفتگوی بر تو عیان

کتبه الاحقر الراقم میر محمد حسین ابن میر محمد تقی الموسوی

حیدرآبادی فی یوم الاحد من شهر ربیع الثانی

سنه ۱۲۶۲